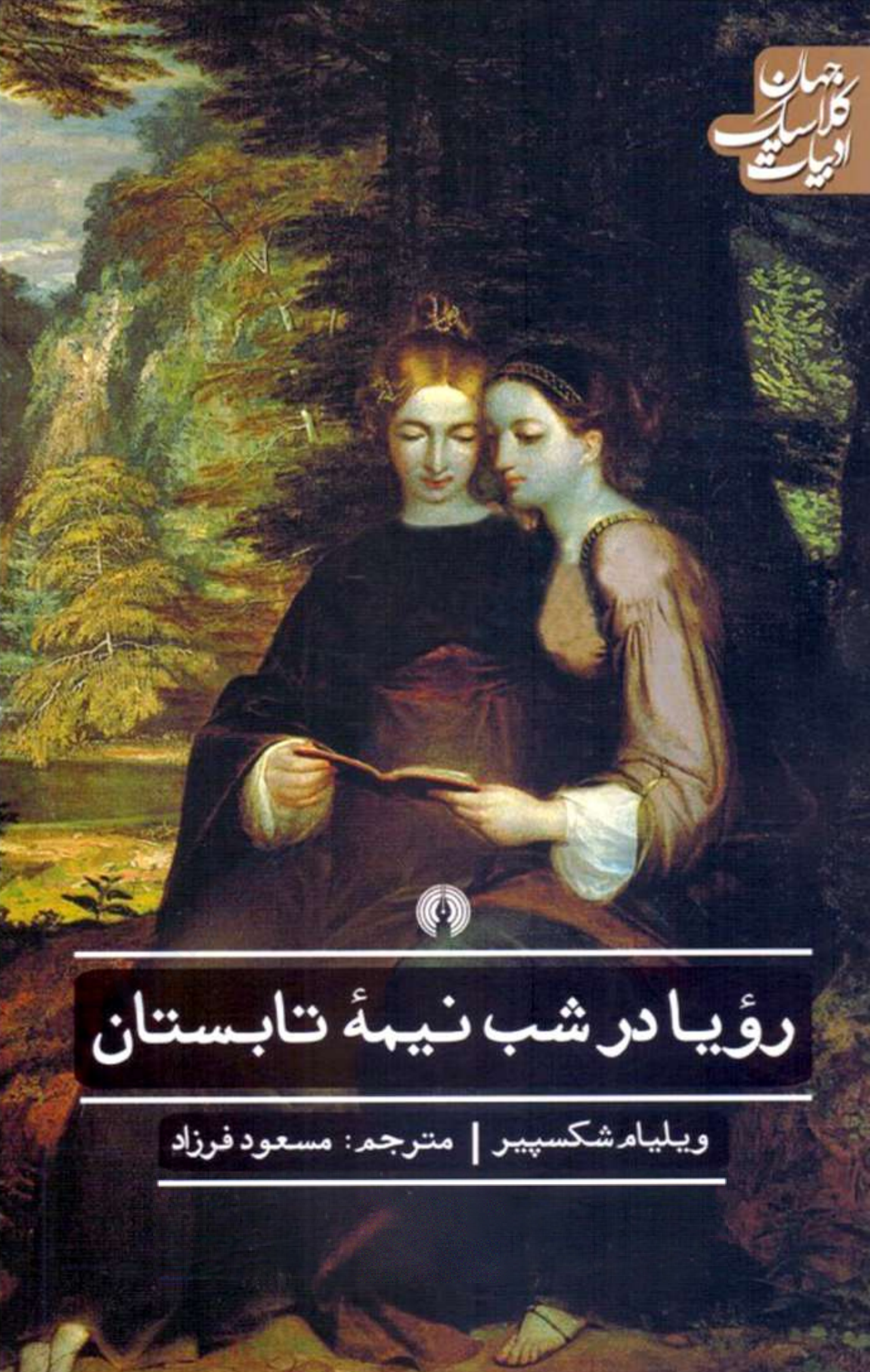




رؤیا در شب نیمه تابستان

ویلیام شکسپیر | مترجم: مسعود فرزاد

بہ نام خدا

شہر کتاب (nbbookcity.com)

ناشر برگزیده

هفدهمین، بیستمین، بیست و دومین،

بیست و سومین و بیست و چهارمین

نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران

رؤیا در شب نیه تابستان

ویلیام شکسپیر | مترجم: مسعود فرزاد



رؤیا در شب نیمه تابستان

نویسنده: ویلیام شکسپیر

مترجم: مسعود فرزاد

چاپ نخست: ۱۳۴۲

چاپ پنجم: ۱۳۹۸

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

حروفچینی و آماده‌سازی: انتشارات علمی و فرهنگی
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: شرکت چاپ و نشر علمی و فرهنگی کتیبه
حق چاپ محفوظ است.



انتشارات علمی و فرهنگی

اداره مرکزی و مرکز پخش

خیابان نلسون ماندلا (افریقا)، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچه کمان،

پلاک ۲۵؛ کدپستی: ۱۵۱۸۷۳۶۳۱۳؛ صندوق پستی: ۹۶۴۷-۱۵۸۷۵

تلفن اداره مرکزی: ۷۰-۸۸۷۷۴۵۶۹؛ فکس: ۸۸۷۷۴۵۷۲

تلفن مرکز پخش: ۱۵۲-۸۸۸۸۰؛ فکس: ۱۵۱-۸۸۸۸۰

www.elmifarhangi.ir info@elmifarhangi.ir

وبسایت فروش آنلاین: www.elmifarhangi.com

سرشناسه: شکسپیر، ویلیام، ۱۵۶۴-۱۶۱۶ م. Shakespeare, William

عنوان و نام پدیدآور: رؤیا در شب نیمه تابستان / ویلیام شکسپیر؛ مترجم: مسعود فرزاد.

مشخصات نشر: تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۹۴.

مشخصات ظاهری: بیست و پنج، ۱۲۲ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۲۱-۷۱۸-۰

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: چاپ قبلی: ناهید، ۱۳۸۲ (۱۸۵ ص).

یادداشت: چاپ پنجم: ۱۳۹۸.

موضوع: نمایشنامه انگلیسی - قرن ۱۶ م.

شناسه افزوده: فرزاد، مسعود، ۱۲۸۴-۱۳۶۰، مترجم

شناسه افزوده: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی Elmi - Farhangi Publishing Co.

رده‌بندی کنگره: PR

رده‌بندی دیویی: ۸۲۲/۳۳

شماره کتابشناسی ملی: ۳۹۱۰۶۲۹

فهرست مطالب

پیشگفتار مترجم.....	نه
برخی از آرای شکسپیرشناسان دربارهٔ این نمایشنامه.....	پانزده
پردهٔ اول.....	۳
پردهٔ دوم.....	۱۵
پردهٔ سوم.....	۳۱
پردهٔ چهارم.....	۵۵
پردهٔ پنجم.....	۶۵
یادداشت‌های توضیحی.....	۸۱

پیشگفتار مترجم

ترجمه شکسپیر از فرط دشواری چون کوهی تند و بلند است که رسیدن به قله آن، با وجود تهیه مقدمات مفصل و گوناگون امکان‌پذیر نیست. در ضمن ترجمه هملت به اندازه‌ای به مشکلات بر خورده بودم و تازه نتیجه برای خودم چندان نارضایت‌بخش بود که پس از پایان کار، رعب و حتی یاسی در من ایجاد شده بود و در خویش‌تن، آن همت بلکه جرئت را نمی‌دیدم که بار دیگر به سمت مترجم پیرامون شکسپیر بگردم. همین هم بود که دوازده‌سالی از این مقدمه گذشت و توبه‌ام همچنان استوار مانده بود، ولی از آنجا که کمتر توبه‌ای است که گاهی شکسته نشود، دو تا از عشق‌های دیرین من (که یکی شیفتگی به آثار شکسپیر و دیگری اشتیاق به ترجمه از ادبیات انگلیس است)، اخیراً دست‌به‌یکی شده، توان بخشی کرده و مرا بر آن داشتند که در اوایل اسفند ۱۳۱۹ به ترجمه یکی دیگر از درام‌های بزرگ این نابغه جهانگیر مشغول شوم. این بار اتفاقاً درامی را برگزیدم که از بعضی جهات درست نقطه مخالف هملت است، زیرا هملت عمیق‌ترین و فلسفی‌ترین تراژدی شکسپیر و رؤیا در شب نیمه تابستان سبک‌روح‌ترین و بی‌اندیشه‌ترین کمدی اوست، به طوری که در وصف آن گفته شده است که «این بیشتر غزلی است تا درامی». منتقدان این نمایشنامه را به نخستین شاهکار شکسپیر ملقب کرده‌اند، زیرا در میان ده پانزده نمایشنامه‌ای که همه از مسلم‌ترین شاهکارهای جاوید شکسپیر شناخته شده‌اند؛ این یکی از همه زودتر (به اغلب احتمال در اواخر

۱۵۹۴م) نگارش یافته است و با وجودی که نزدیک به ۳۵۰ سال از آن تاریخ می‌گذرد، هنوز این نمایشنامه یکی از زنده‌ترین و فرح‌انگیزترین کمدی‌های جهان است. به قول منتقد انگلیسی اوانز^۱: «شکسپیر دیگر به نگارش این نوع درام اقدام نکرد، زیرا در رؤیا نگارش این نوع درام را به حد کمال رسانده بود». کمبل^۲ یک منتقد دیگر می‌گوید: «این درام به اندازه‌ای خوشایند و عاری از احساسات دردناک است که عطر شادمانی از سراسر آن استشمام می‌شود. معلوم است که در ضمن نگارش این نمایشنامه، در همان هنگام که جرقه‌های الهام از میان ذهن شکسپیر شتابندگی می‌کرد، ذهن شکسپیر در عین جذبه، از منتهای سلامت برخوردار بوده و شکسپیر ناچار متوجه بوده است که نبوغ او سرتاسر بسیط زمین را مسخر خواهد کرد و مردمانی که هنوز پا به هستی نگذاشته‌اند، ریزه‌خور خوان خیال او خواهند بود». دکتر براندس دانمارکی این نمایشنامه را با پس‌پیشه^۳ مولیر^۴ و کرنی^۵ که آن نیز یک نمایشنامه افسانه‌ای و دارای اشعار عشقی است مقایسه کرده و می‌گوید: «پس‌پیشه در حد خود قابل تحسین است، ولی پس از خواندن رؤیا در شب نیمه تابستان حس خواهید کرد که این مرد بزرگ انگلیسی تا چه پایه از هر دوی این بزرگ‌ترین فرانسویان بالاتر است».

باری، رؤیا کار جوانی (در حدود سی‌سالگی) شکسپیر است و بعضی از عبارات آن در اصل انگلیسی دارای صناعی است که به نظر فارسی‌زبانان ممکن است ناآشنا، بلکه پیچیده بیاید. چون سعی داشته‌ام ترجمه تا حد ممکن با اصل انگلیسی مطابقت لفظ به لفظ و یا دست کم نکته به نکته داشته باشد، فارسی این ترجمه ناچار در بعضی قسمت‌ها سنگین جلوه می‌کند، ولی از آنجا که ترجمه آینه‌ای بیش نیست، در نظر من این عیب بر عیب انحراف از دقت ترجمه مرجح است.

شکسپیر همه درام‌های خود را به شعر، آن هم به زبان انگلیسی معمول ۳۵۰ سال پیش، نگاشته است؛ از این رو، لغات قدیم و نامأنوس و عبارات پیچیده در آن‌ها فراوان است و این همه برای خود انگلیسی‌زبان‌ها محتاج توضیح است. معمولاً این قبیل توضیحات از اندازه خود درام

1. B. I. Evans

2. Campbell

3. *Psyché*

4. Molière

5. *Corneille*

شکسپیر بیشتر می‌شود. مثلاً در یک چاپ رؤیا، که خود درام بیش از ۶۵ صفحه نشده است، منتقد لازم دیده است که ۱۵۰ صفحه تمام توضیحات (مقدمه، یادداشت‌ها، معنی لغات و ضمائم) بنویسد و از جمله ۴۴۰ کلمه انگلیسی را بعضی با تفصیل عادی و عده زیادی را با تفصیل وافر معنی کند. تازه این یک چاپ انتقادی خیلی مفصلی نبوده، مخصوص محصلان تهیه شده است و طول توضیحات آن به هیچ وجه استثنایی نیست. در ترجمه به هر زبانی، همه این مشکلات لغوی و عبارتی به خودی خود حل می‌شود؛ یعنی شعر شکسپیر به نثر روان تبدیل می‌گردد، کلمات آشنا و امروزی به جای لغات نامأنوس و قدیم او می‌آید و عبارات ساده و روشن جانشین عبارات مشکل و پیچیده او می‌شود و اگرچه بر اثر طولانی و ادبی بودن گفتارهای اشخاص درام، که از خصایص شکسپیر است، سبک انشای شکسپیر همه جا بیشتر خواص پسند است تا عوام پسند. خواندن هر ترجمه دقیق او برای اهل زبان ترجمه هر قدر هم سنگین باشد، روی هم‌رفته آسان‌تر و سبک‌تر از خواندن اصل شکسپیر برای خود انگلیسی‌زبان‌هاست.

نکته دیگر این است که حس می‌کنم ترجمه کم‌دی‌های شکسپیر مشکل‌تر از ترجمه تراژدی‌های اوست. مضامینی که شکسپیر موضوع تراژدی‌های خود قرار داده است، قرن‌ها قبل از زمان خود او در سرتاسر جهان انتشار داشته و تا کنون نیز زمان از کهنه کردن آن‌ها عاجز مانده است. از این رو، در همه زبان‌ها (مخصوصاً در مشرق‌زمین) برای اغلب آن مضامین تعبیرات آشنا و بلیغ می‌توان یافت، ولی مضامین بعضی از شوخی‌های شکسپیر مانند همه شوخی‌ها، مخصوص به زبان اصلی و حتی محدود به زمان اولیه است و در نتیجه پس از ترجمه به فارسی، کل یا بعضی از مزه و چاشنی خود را از دست می‌دهد. شوخی‌هایی هم که لطف آن‌ها متکی بر لفظ آن‌ها باشد، کار مترجم را مشکل، بلکه محال می‌کند.

اگر پای ایهامی در میان باشد (و ایهام مضحک در شکسپیر فراوان است)، به هیچ زبانی ترجمه‌پذیر نیست و چنانچه مزه مطلب به این باشد که به لهجه مخصوصی، مثلاً لهجه عوامانه ادا شود (این نوع شوخی نیز در آثار شکسپیر زیاد دیده می‌شود)، مترجم بین یکی از دو محذور گیر می‌کند، اگر عبارت را به فارسی ادبی و رسمی ترجمه کند، لفظ سنگین‌تر از معنی می‌شود و اگر آن را به فارسی لهجه‌ای عوامانه ترجمه کند،

مضمون شوخی از سبک مضامینی که میان عوام ایران امروز مضحک تلقی می‌شود خارج است و در هر دو صورت، وحدت سبکی که میان لفظ و معنی در انگلیسی شکسپیر محفوظ است برهم می‌خورد و عبارت تعادل و اثربخشی اصلی خود را گم می‌کند.

نظر به این نکات، اگر بنا شود این نمایشنامه در فارسی بازی شود، لازم است بعضی جملات این ترجمه ساده‌تر و حتی بعضی جملات دیگر آن حذف گردد و عجالتاً این ترجمه، مانند ترجمه نخست از هر درام شکسپیر، باید فقط مخصوص خواندن تلقی شود و نیز پیش از آنکه گفتار درباره اصول ترجمه پایان یابد، می‌خواهم متذکر شوم که در سرتاسر نمایشنامه در استعمال «تو» و «شما» کوشیده‌ام عین متن اصلی پیروی شود.

شکسپیر در این نمایشنامه آشنایی خارق‌العاده‌ای با آثار طبیعت نشان می‌دهد و از این حیث رؤیا سرآمد همه نمایشنامه‌های شکسپیر است. همین آشنایی جزو دلایل روستازادگی شکسپیر پذیرفته شده است. جان میسفیلد^۱، ملک‌الشعراى کنونی انگلیس، درباره رؤیا در شب نیمه تابستان چنین نوشته است: «در این نمایشنامه شکسپیر درباره خاک انگلستان که تمام سال‌های جوانی او را از زیبایی انباشته است و محبتی که در دل خود نسبت به این خاک حس می‌کند، آزادانه سخن می‌راند». ضمناً پیدا کردن اسامی دقیق فارسی برای همه این گل‌ها و میوه‌ها و درختان و پرندگان (که بر طبق تحقیق الاکمب^۲ حداقل ۴۲ عدد است)، با وجود استعانت از متخصصان، کار بسیار مشکلی بود و هنوز اطمینان ندارم که در همه موارد توفیق تمام یافته باشم.

رؤیا در شب نیمه تابستان دارای بعضی اشارات تاریخی و معاصر شکسپیر است که بعضی از آن‌ها به طور فرعی در تعیین تاریخ نگارش خود نمایشنامه مفید واقع شده است. من جمله شکسپیر در ضمن نمایش کاسب‌های بازیگر، کنایه‌های شوخ و هجوآمیزی به درام‌های قدیم و معاصر انگلیس می‌زند و در محل دیگر اشاره صریحی به ملکه الیزابت دارد که در نتیجه حدس مؤید زده شده است که این نمایشنامه برای یک جشن

1. J. Masefield

2. H. N. Ellacombe: *The Plant Bore and Garden-Craft of Shakespeare* (1884).

عروسی درباری نگاشته شده بود و ملکه الیزابت شخصاً در اولین نوبت نمایش آن حضور داشته است.

مطلب مرکزی این نمایشنامه این است که عشق را با عقل کاری نیست، بلکه مانند شاعری و دیوانگی تابع خیال است. همراه خیال به وجود می‌آید، شدت یا ضعف پیدا می‌کند و همچنین از میان می‌رود. دکتر جرج براندس^۱ دانمارکی در ضمن انتقاد این درام در تأیید همین گوشه مطلب می‌نویسد: «بشر دستخوش غرایز و رؤیاهای خویش است و لاینقطع با خودش، خودش را گول می‌زند و یا کسی دیگر او را فریب می‌دهد».

رؤیا در شب نیمه تابستان از زمان نگارش تا کنون دائماً محبوبیت خود را روی صحنه نمایش حفظ کرده است. از اواسط قرن هفدهم تا اواسط قرن نوزدهم چند بار برای مقاصد نمایشی به دست دیگران تغییرات مفصل یافت و حتی نام آن عوض شد، ولی در حدود ۱۸۵۰ چارلز ماثیوز^۲ و سمیوئل فلپز^۳ اصل نمایشنامه شکسپیر را به صحنه نمایش اعاده کردند و از آن زمان تا کنون همان نمایشنامه اصلی، بی‌انقطاع در کشورهای مختلف بازی می‌شود و بینندگان را لذت می‌بخشد. مندلسن^۴ برای این نمایشنامه موسیقی ساخته و ماکس راینهارت^۵ آن را فیلم کرده است.

در متن نمایشنامه بعضی نام‌های خاص و اشارات به افسانه‌های قدیم و معاصر شکسپیر و غیره آمده است که برای توضیح آن‌ها یک عده از یادداشت‌های بعضی منتقدان مشهور را ساده و کوتاه کرده‌ام و در آخر این درام جا داده‌ام.

1. Brandes

2. C. Matthews

3. S. Phelps

4. Mendelssohn

5. Max Reinhart

برخی از آرای شکسپیرشناسان دربارهٔ این نمایشنامه

تودهٔ انتقادات متنی و ادبی که از شکسپیر به عمل آمده است، از نفیس‌ترین حاصل‌های فکر و کوشش علمی و ذوقی بشر است. جالب توجه این است که سرآمدان این فن همه انگلیسی یا امریکایی نبوده، بلکه از ملل دیگر نیز (مخصوصاً آلمان، فرانسه و دانمارک) شکسپیرشناسان عالی‌مقام برخاسته‌اند، اینک خوشه‌ای چند از خرمن نکات کلی انتقادی دربارهٔ این درام.

اجزای چهارگانهٔ داستان

داستان این درام به چهار قسمت مختلف، ولی مربوط، به ترتیب ذیل تقسیم می‌شود:

۱. عروسی تیسئوس و هیپولیتا.
۲. تمرین و نمایش پیراموس و تیسبی.
۳. سرگذشت عشاق چهارگانه (لایسندر و هرمیا، دمیتریوس و هلنا).
۴. پریان (یعنی نزاع و آشتی اوبران و تیتانیا و پوک با خدمتگزاری، اشتباه و شیطنت‌هایش و اثرات شیره‌های عشق‌زا و عشق‌زدا چه بر آدمیزادگان و چه بر تیتانیا).

سرگذشت اول: تیسئوس و هیپولیتا

سرگذشت تیسئوس و هیپولیتا را به اغلب احتمال شکسپیر از دو منبع ذیل اقتباس کرده است:

۱. «شرح حال تیسئوس»، در سرگذشت‌های پلوتارک، ترجمه سر تامس نرت.^۱
 ۲. «داستان سوار»، در داستان‌های کنتربری، اثر جفری چاسر.^۲
- ولی آنچه شکسپیر در این قسمت به این دو منبع مدیون است منحصر است به غلبه تیسئوس بر آمازون‌ها و ازدواج وی با هیپولیتا، بانوی ایشان، و چند نام و اشاره؛ بقیه ابتکار خود شکسپیر است.

سرگذشت دوم: پیراموس و تیسبی

داستان پیراموس و تیسبی را شکسپیر بی‌هیچ شک از این کتاب اقتباس کرده است: متامورفوزها^۳ (فصل چهارم و مصرع‌های ۵۵ تا ۱۶۶) اثر اووید، ترجمه آرثر گلدینگ، چاپ ۱۵۶۵.

احتمال دارد شکسپیر با دو منبع دیگر ذیل، که با داستان پیراموس و تیسبی مربوط است، آشنا بوده باشد:

۱. چاسر، افسانه تیسبی بابلی.^۴
۲. یک شعر راجع به پیراموس و تیسبی^۵ در یک جنگ، تألیف کلمنت رابینسن، چاپ ۱۵۸۴.

آشنایی مردم با داستان پیراموس

هلیول فیلیپس می‌گوید: «چندین نفر از نویسندگان انگلیسی در قرن شانزدهم داستان پیراموس و تیسبی را برای خوانندگان و تماشاییان عهد الیزابت بسیار آشنا کرده بودند». این نکته خیلی مهم است، زیرا شکسپیر داستان را اینجا به طریق هجوآمیزی نقل کرده است و هجو در صورتی مناسب درمی‌آید که چیزی که هجو کرده می‌شود اصلش برای شنوندگان آشنا باشد.

1. "Life of Theseus", in *Plutarch's Lives*, translated by Sir Thomas North.

2. Chaucer, "The Knight's Tale", in *Canterbury Tales*, by Geoffrey.

3. Ovid, *Metamorphoses*, IV, 55-166, translated by Arthur Golding.

4. Chaucer, *Legend of Thisbe of Babylon*.

5. *A New Sonet of Pyramus and Thisbe*, in Clement Robinson's *A Handful of Pleasant Delights*, 1584.

نمایش‌های اصنافی

در زمان شکسپیر اصناف انگلستان انجمن‌های نمایشی داشتند، ولی ابزار نمایش ایشان بسیار ساده و بازیگرانشان بی‌مهارت بودند، البته این نوع نمایش‌ها در نظر شکسپیر مضحک بود و اینجا همان‌ها را (منتها بدون بدخواهی) استهزا کرده است.

اسامی بازیگران

مؤلفان متن شکسپیر نو (چاپ دانشگاه کیمبریج، ۱۹۲۴) گفته‌اند: «اسامی دسته بازیگران پیر/موس و تیسبی با شغل هر کدام از ایشان مناسبت مخصوص دارد. باتم بافنده است و اسمش به معنی هسته یا کاغذ پاره‌ای است که کلاف نخ دور آن پیچیده می‌شود. کوینس که نجار است اسمش به معنی گوه می‌باشد.

اسناوت (حلبی‌ساز) یعنی لوله قوری؛ اسناگ (قاب‌ساز) یعنی دور و ور جمع؛ فلوت (تعمیرکننده دم ارگ) یعنی نی؛ استارولینگ خیاط است و اسمش به معنی گرسنه است. خیاط‌ها مشهور به لاغری بودند. یک مثل انگلیسی می‌گوید: «نه خیاط مساوی با یک آدم است». و ریتی با تصدیق نکات فوق می‌گوید: «شکل و لباس بازیگرها را می‌توان طوری ترتیب داد که هر کدام شبیه به اسامی خودشان بشوند».

سرگذشت سوم: عشاق

سرگذشت عشاق چهارگانه از ابتکارات خود شکسپیر است و حتی ممکن است چندی قبل از بقیه قسمت‌های رؤیا نگاشته شده باشد.

شیره عشق‌آور

موضوع شیره عشق‌آور را محتمل است شکسپیر از یک رمان اسپانیولی موسوم به *دیانا*^۱ — اثر جرج مونته‌مایر^۲ که ترجمه‌های فرانسه و اقتباس‌هایی از آن به زبان انگلیسی در زمان شکسپیر در لندن خیلی معروف بوده است — اقتباس کرده باشد.

1. Diana

2. George of Montemayer

سرگذشت چهارم: پریان

سرگذشت پریان را شکسپیر از دو جا اقتباس کرده است: ادبیات انگلیسی و عقاید عوام. اوبران، تیتانیا و ملازمان ایشان از ادبیات انگلیسی و از جمله منظومه ملکه پریان^۱ – اثر ادموند اسپنسر^۲، شاعر بزرگ انگلیسی معاصر شکسپیر – گرفته شده است، ولی پوک یکی از مخلوقات غیربشری است که منحصرأ در عقاید عوام مخصوصاً دهقانان موجود بوده است (یادداشت راجع به او در صفحات بعد دیده شود). کایتلی^۳ می گوید: «شکسپیر در این کمدی کوشیده است پریان افسانه‌های ادبی را با جن‌های دهاتی همراه بیاورد». سرگذشت دربار پریان در ادبیات انگلستان سابقه ممتد دارد و از جمله در داستان زوجه اهل بات و داستان بازرگان اثر چاسر^۴ از آن‌ها ذکری به میان آمده است.

اوبران، به سمت شاه پریان، در اصل آلمانی الفریش^۵ بوده و پس از تبدیل به آلبریش^۶ به فرانسه انتقال یافته، آنجا البران یا اوبرون^۷ گردیده و به صورت اخیر به انگلیسی وارد شده است. آلبرون در یکی از مشهورترین افسانه‌های فرانسوی راجع به شارلمانی که عنوانش هوئون، اهل بردو^۸ می‌باشد آمده است. ترجمه انگلیسی این داستان به قلم لرد بارنرز^۹ در ۱۵۳۴ منتشر شد و احتمالاً شکسپیر آن را خوانده بود.

تیتانیا

گویا شکسپیر اولین کسی باشد که در زبان انگلیسی، ملکه پریان را به نام تیتانیا (شکل دیگر دیانا) خوانده است. قبل از او، ملکه پریان به اختلاف به نام‌های دیگر از قبیل پروسپین^{۱۰}، اوریولا^{۱۱} و ملکه ماب^{۱۲} خوانده شده بود.

1. The Faerie Queene

2. Edmund Spenser

3. Keightley

4. Chaucer: The Wife of Bath's Tale: The Merchant's tale.

5. Elferich

6. Alberich

7. Alberon, Auberon

8. Huon de Bordeaux

9. Lord Berners

10. Prosperine

11. Auerola

12. Queen mab

زندگی پریان

جروینوس^۱ دربارهٔ پریان این درام می‌گوید: «این‌ها موجوداتی هستند هوایی و چالاک، گرداگرد زمین سیر می‌کنند، از آفتاب اجتناب می‌کنند، بی‌اینکه از آن بترسند. تاریکی را می‌پسندند، مهتاب را دوست می‌دارند و در پرتوهای آن می‌رقصند. رؤیاها برای آدمیزادگان می‌فرستند و به همین وسیله ایشان را تحت نفوذ خود قرار می‌دهند، عاری از احساسات ظریف و ملاحظات اخلاقی می‌باشند. آدمیزادگان را به بی‌وفایی تحریض می‌کنند. مشاهدهٔ رنج شدید عشاق در ایشان هیچ حس همدردی نمی‌انگیزد. فقط از اشتباهات و رفتار ابلهانهٔ ایشان ذوق می‌کنند و متعجب می‌شوند. فاقد قوهٔ عقلانی عالی هستند و فکر نمی‌کنند. جز رؤیا، تغییر هیئت و تقلید، وسیله‌ای برای اعمال قدرت بر آدمیزادگان ندارند، فرمانروای کشوری هستند که سراپا مرکب از وهمیات و حسیات است. یک زندگانی با تجمّل و نشاطی دارند که همه موقوف بر لذایذ جسمانی است. از اسرار طبیعت و نیروهای پنهانی گل‌ها و گیاه‌ها آگاه هستند و توی گل‌ها می‌خوابند. پرتوهای ماه را به وسیلهٔ بال‌های رنگارنگ پروانه‌ها از چشمان خویش می‌روبند، از تماشای جمال گل و شبنم لذت می‌برند، با بلبل‌ها و پروانه‌ها خوب هستند و با تمام موجودات زشت از قبیل خارپشت‌ها، عنکبوت‌ها و خفاش‌ها می‌جنگند. پایکوبی، بازی و سرایندگی بهترین تفریحات ایشان است. کودکان زیبای آدمیزادگان را می‌دزدند و پریزادهای زشت به جای آن‌ها می‌گذارند. پیرها و پرگوهای بی‌دندان و لات و پات‌ها (از قبیل کوینس و باتم) را دست می‌اندازند. به خودشان و آدمیزادگان حقه‌هایی می‌زنند که مهلک نیست، ولی غالباً دردانگیز است. یگانه دردی که برای ایشان موجود است حسادت می‌باشد».

پریان رؤیا و طوفان

فرق میان پریان در رؤیا در شب نیمهٔ تابستان و پریان در طوفان، نمایشنامهٔ دیگر شکسپیر، این است که در رؤیا پریان از آدمیزادگان نیرومندترند و ایشان را تحت نفوذ خود دارند، ولی در طوفان، بشر به نمایندگی پروسپرو^۲ به بالاترین

نقطه ترقی و قدرت خود رسیده و بر ارواح مسلط است. در طوفان، ارواح در مقابل بشر مانند قوای طبیعت که اسرار ایشان بر بشر مکشوف شده باشد هستند. به علاوه پریان طوفان همه از مخلوقات ابتکاری ذهن شکسپیر می‌باشند، در حالی که پریان رؤیا از ادبیات انگلیس و عقاید عوام اقتباس شده‌اند.

هنگام اتفاقات پرده‌ها

روز نیمه تابستان ۲۴ ژوئن است که به «روز سنت جان»^۱ موسوم است، ولی اتفاقات این درام اصلاً در آن روز یا شبش رخ نمی‌دهد و به ترتیب ذیل در روزهای آخر آوریل و اول مه واقع می‌گردد:

پرده اول: ۲۹ آوریل

پرده‌های دوم و سوم: شب بعد از روز ۳۰ آوریل

پرده چهارم، مجلس اول: قبل از طلوع خورشید در روز اول مه

بقیه نمایشنامه: روز اول مه و شب بعد

پس ارتباط این درام با نیمه تابستان چیست؟ جواب این است که در روز نیمه تابستان^۲، عید یوحنا^۳ مقدس گرفته می‌شد و این یکی از مهم‌ترین و فرح‌انگیزترین عیدهای سال مسیحی بود. اهمیت این عید در فصل تابستان شبیه به اهمیت عید میلاد مسیح (نول) در فصل زمستان بود. در این عید مجالس ضیافت بر پا و وسایل تفریح فراهم می‌شد. آتش‌بازی می‌کردند، خانه‌ها را با رنگ سبز (گیاه تازه) مزین و چراغانی می‌کردند و دسته‌هایی از بساک بر سران به راه می‌افتاد و سرودها خوانده می‌شد، اما آنچه از نظر ما اهمیت مخصوص دارد این است که نمایش‌هایی نیز داده می‌شد؛ رؤیا نمایشنامه‌ای است که برای بازی شدن در شب نیمه تابستان نگاشته شده بود. از این قرار، ترجمه دقیق‌تری از عنوان این درام چنین می‌شود: رؤیایی برای شب نیمه تابستان. دریک^۴ تصور می‌کند عنوان این درام ارتباطی هم با عقیده مردم به «دیوانگی وسط تابستان»^۵

1. Saint John's Day

2. Midsummer day

3. St. John

4. Drake

5. Midsummer madness

دارد و می‌گوید: «مغز انسان بر اثر حرارت آفتاب بیش از هر موقع دیگر سال متمایل به توهّمات نزدیک به جنون می‌گردد و ممکن است شکسپیر این عنوان را برای این درام به مناسبت موضوع بسیار خیال‌آمیز درام برگزیده باشد»، ولی فرض در یک روی هم‌رفته مردود واقع شده است و منتقدان در ارتباط عنوان درام با عید نیمه تابستان کمتر شک دارند.

باری، بر طبق عقیده مردم، جادوگران و ارواح در این هنگام سال فعالیت مخصوص به خرج می‌دادند. از این رو، در درامی که مخصوص نمایش در شب نیمه تابستان نوشته شده باشد، کاملاً مناسبت بود که عاملیت پریان تا این اندازه مهم باشد. مناسب دیگری که رعایت شده، این است که درام به جشن عروسی پایان بیابد و بالأخره چنین درامی باید رؤیاوار بوده باشد.

تاریخ نگارش

آنچه درباره تاریخ نگارش رؤیا در شب نیمه تابستان نوشته شده است، حدس‌هایی بیش نیست. در خود رؤیا هیچ اشاره صریحی به یک واقعه تاریخی که به اتکای آن بتوان یک تاریخ قطعی برای نگارش رؤیا معین کرد وجود ندارد، ولی از سبک عبارات و مضامین آن مسلم است که کار جوانی شکسپیر است. مقصود جدی و افکار عمیق در آن پیدا نمی‌شود و (برعکس بعضی از کمدی‌های اخیر شکسپیر) حاکی از بدبینی و غمگینی نیست و پر از ابهام‌ها، مضامین مصنوع و پیچیده است.

ارتباط با یک عروسی

این درام شایستگی کامل دارد که برای عروسی مخصوصی نگاشته شده باشد؛ از جمله عروسی این اشخاص نام برده شده است: ارل اسکس^۱ در ۱۵۹۰؛ ارل سوتمپتن^۲ در ۱۵۹۸؛ ارل داربی^۳ در ۱۵۹۵.

اما تاریخ دو عروسی اول ابدأ با محتمل‌ترین تاریخ نگارش این درام (که اواخر ۱۵۹۴ یا اوایل ۱۵۹۵ است) مطابقت نمی‌کند و عروسی سوم نیز که

1. Earl of Essex

2. Earl of Southampton

3. Earl of Derby

پیشنهاد آقای فلیئی^۱ است حدس نامؤیدی بیش نیست. نکته اساسی این است که لازم نیست این نمایش را با عروسی مخصوصی مربوط کرد و کافی است آن را یکی از نمایشنامه‌های فراوانی که برای بازی شدن در شب نیمه تابستان نگارش یافته است محسوب بداریم.

بی‌عمقی روحیه اشخاص این درام

شکسپیر در این نخستین شاهکار خود توجه چندانی به تدقیق در اعماق روحیه اشخاص نداشته، بلکه بیشتر همت خود را به زیبایی اشعار مصروف داشته است، به طوری که رؤیا بیشتر غزلی است تا درامی، بیشتر جنبه خیالی عشق را تصویر کرده و بی‌منطقی آن را مسخره کرده است. به عبارت دیگر، تشخیص داده است که اغلب اعمال ما معلول عللی است که مربوط به عقل و استدلال نیست، بلکه از آرزوگاه نهانی یا به اصطلاح روان‌شناسان جدید، از ناخودآگاه سرچشمه می‌گیرد. به هر حال، ارائه دقیق روحیه شخصی مانند هملت در یک رؤیا بی‌مناسبت می‌بود. شکسپیر اساساً نمونه‌های عادی و عاری از ابتکاری را برای اشخاص این درام انتخاب کرده است. دمتریوس و لایسندر دو عاشق معمولی هستند و از حیث روحیه تقریباً هیچ تفاوتی با هم ندارند. همچنین باتم و دسته‌اش کارگران عادی انگلیسی زمان الیزابت، و هلنا و هرمیا از نمونه‌های عادی معشوقه‌های همه داستان‌ها هستند. فقط دو شخص در این درام یافت می‌شود که شکسپیر در تصویر روحیه ایشان تعمق و دقت به خرج داده است و آن‌ها تیسیوس و باتم هستند.

روحیه تیسیوس

به قول داودن^۲، تیسیوس عالی‌ترین تصویری است که شکسپیر در اول کار خویش از یک قهرمان جنگجو و مرد عمل کشیده است. تیسیوس در این درام کار چندانی نمی‌کند، ولی به وسیله حضور و گفتار خود، بزرگی و نیرومندی جسمی و ذهنی خویش را بر همه حاضران تحمیل می‌نماید. در عشق خیلی باوقار و در همان حال مهربان است. ضعفا را استهزا نمی‌کند.

1. Fleay

2. Dowden

شاعر، عاشق و دیوانه را همردیف و هر سه را دستخوش خیال می‌داند. بازیگران را اگرچه مسخره نمی‌کند، خرد می‌شمارد و می‌گوید نمایش^۱ بالاتر از «سایهٔ زندگی» چیزی نیست. به طور خلاصه، شکسپیر او را یک مرد کردار معرفی می‌کند، نه مرد گفتار و پندار و به ما می‌فهماند که در نظر تیسوسی کوچک‌ترین حقیقت و تجربه، ارزنده‌تر از ظریف‌ترین خیالبافی است.

روحیهٔ باتم

اما شخصی که روحیه‌اش در این درام از هر کس دیگری دقیق‌تر تصویر شده است، باتم است. وی بسیار از خودراضی است، از رفقای دهاتی خودش کمی باهوش‌تر است و به همین مناسبت در نظر ایشان تقریباً همردیف خدایان می‌باشد. خودپیش‌اندازی برای او طبیعی شده است؛ میل دارد همهٔ نقش‌های مهم در نمایش پیراموس و تیسبی به او واگذار گردد. به دوستان خود دستور و فرمان می‌دهد. به میل خود در نمایشنامه تغییرات می‌دهد. احترامات رئیس را برای خود قائل است، حتی وقتی که به طور غیرمنتظره در حضور بانوی پریان قرار می‌گیرد، اطمینان به نفس خویش را از دست نمی‌دهد. وقتی که می‌خواهد بخوابد به تیتانیا امر به سکوت می‌دهد. میل دارد پیترو کونینس دربارهٔ سرگذشت او تصنیفی بسازد تا خود باتم آن را در وصف خودش بخواند، جلب توجه فراوان‌تری بکند و تمجید بیشتری بشنود و بالأخره، اشتباه خود دوک را هم تصحیح می‌کند. هیچ وقت بدخلقی نمی‌کند. همیشه خودش و همه چیز را جدی می‌گیرد. او از تملق خوشش می‌آید و به آسانی بر اثر تملق تحت نفوذ قرار می‌گیرد.

رؤیایی است

جروینوس می‌گوید: «نام این درام رؤیاست. در پیشگفتار اظهار شده است که اگر تماشاگران آن را رؤیایی تصور کرده باشند، نویسنده و بازیگران از کار خود راضی هستند. اوبران می‌گوید که خود اشخاص درام نیز این اتفاقات را رؤیایی تصور خواهند کرد. تیتانیا سرگذشت خود را رؤیایی می‌شمارد، باتم تغییر هیئت خود را رؤیایی می‌پندارد. تیسوسی نیز به گفته‌های ایشان بیش از آنچه در خور یک رؤیاست وقتی نمی‌گذارد». بالأخره شکسپیر تعمد داشته است این درام را رؤیایی معرفی کند که قوهٔ وهم و خیال آزادانه بر آن

فرمانروایی می‌کند، هر هوس خویشتن را بی‌درنگ و بدون مانع پیروی می‌نماید و حقایق و معقولات را زیر پا می‌گذارد. اعمال اشخاص درام اساس منطقی ندارد و نباید هم منتظر باشیم که داشته باشد.

تنوع به وسیله تضاد

شکسپیر در رؤیا در چندین مورد تنوع را به وسیله تضاد تأمین نموده است. دلک‌ها در برابر پریان، وقار تیسئوس و هیپولیتا در برابر ابله‌ی‌ها و آشفته‌گی‌های عشاق چهارگانه، باتم (با سر خرش) در آغوش تیتانیا بانوی پریان و بالأخره نمایش دلک‌ها در میان شکوه درباری تیسئوس، همه این تضادها را شکسپیر متعمداً آورده است. به علاوه موضوع نمایش «پیراموس و تیسبی» چیزی جز استهزای عشق و عاشقی نیست و می‌توان گفت که این مستقیماً در هجو عشاق چهارگانه آورده شده است. ایشان این نمایش را می‌بینند و می‌خندند، ولی توجه ندارند که در حقیقت بر ابله‌ی‌ها و آشفته‌گی‌های خودشان می‌خندند.

شباهت به ماسک

رؤیا شباهت فراوان به نمایشی موسوم به ماسک^۱ دارد، زیرا سرگذشت آن ساده و خیال‌آمیز است، بعضی از اشخاص آن موجودات فوق طبیعت هستند و بعضی دیگر از میتولوژی اقتباس شده‌اند. بزرگ‌ترین وسیله اثربخشی آن همان مناظرش است. موسیقی فراوان و پایکوبی‌های زیبا نیز دارد. همچنین یک نمایش مضحک و هجوآمیزی درون نمایش اصلی دارد که در ماسک‌ها به نام «ضد ماسک»^۲ خوانده می‌شود.

انگلیسی معاصر است نه یونانی باستانی

جز اسم‌های درام که یونانی است، هیچ چیز این درام به ادبیات زمان یونان قدیم نمی‌ماند، در حقیقت سرتاپا تصویری از انگلستان معاصر شکسپیر است و این یک رسم عهد الیزابت بوده و از این حیث ایرادی متوجه شکسپیر نیست.

1. Masque

2. Anti - masque

میلتن و رؤیا

وریتی معتقد است میلتن به هیچ یک از آثار شکسپیر به اندازهٔ رؤیا در شب نیمهٔ تابستان اشاره نکرده است و در تأیید این گفتهٔ خود در حدود سی مورد موافقت و شباهت میان این نمایشنامه و آثار میلتن مخصوصاً بهشت گمشده، کاموس^۱ و قصاید میلتن ذکر کرده است.

رؤیا
در
شب نیمه تابستان

اشخاص داستان

Theseus	تیسئیوس (دوک آتن)
Egeus	اژیوس (پدر هرمیا)
Lysander	لایسندر (عشاق هرمیا)
Demetrius	دمیتریوس (عشاق هرمیا)
Philostrate	فیلوسترآت (مباشر تفریحات در دستگاه تیسئیوس)
Quince	کوینس (نجار)
Snug	اسناگ (قاب‌ساز)
Bottom	باتم (بافنده)
Flute	فلوت (تعمیرکننده دم ارگ)
Snout	اسناوت (حلبی‌ساز)
Starveling	استارولینگ (خیاط)
Hippolyta	هیپولیتا (ملکه آمازون‌ها و نامزد تیسئیوس)
Hermia	هرمیا (عاشق لایسندر؛ دختر اژیوس)
Helena	هلنا (عاشق دمیتریوس)
Oberon	اوبران (شاه پریان)
Titania	تیتانیا (ملکه پریان)
Puck	پوک (یک جن خوش‌نیت)
Peaseblossom	پری
Cobweb	پری
Moth	پری
Mustardseed	پری

پردهٔ اول

مجلس اول

آتن؛ کاخ تیسئوس

[تیسئوس (دوک آتن)، هیپولیتا (ملکهٔ آمازون‌ها و نامزد تیسئوس) و فیلوسترات (مباشر تفریحات در دستگاه تیسئوس) با ملازمان داخل می‌شوند].

تیسئوس: ای هیپولیتای زیبا، ساعت عروسی ما به سرعت نزدیک می‌شود. چهار روز دیگر به خوشی خواهد گذشت. آن‌گاه ماه نو فرا خواهد رسید، ولی به نظر من این ماه کهنه بسیار به کندی تمام می‌شود. گویی عمداً چنین می‌کند تا برآمدن آرزوی مرا به تأخیر بیندازد و مانند بیوه‌زنی است که مادام‌العمر از ارثیه‌ای که به یک جوان رسیده است حق دریافت شهریه داشته باشد و سال‌های دراز به زندگی ادامه داده و نگذارد که جوان از دارایی خویش بهرهٔ بی‌نقص برگیرد.

هیپولیتا: این چهار روز به زودی در شب فرو خواهند رفت و آن چهار شب نیز به سرعت در خواب خوش به سر خواهند آمد. آن‌گاه ماه مانند کمائی سیمین و نو از فراز آسمان به تماشای جشن عروسی ما خواهد پرداخت.

تیسسیوس: اینک ای فیلوسترات، برو و جوانان آتن را به شادمانی برانگیز، روح سرخوش و چالاک نشاط را در سرتاسر شهر بیدار کن و اندوه را به عزا بنشان که این حریف زردروی برای حضور در مجلس ما شایستگی ندارد.

[فیلوسترات بیرون می‌رود]

هیپولیتا: من برای اینکه عشق تو را به خودم جلب کنم مجبور شدم به نیروی شمشیر خود متوسل گردم و به تو گزند برسانم، ولی عروسی من با تو دیگرگونه خواهد بود و با شکوه فراوان و سرود همگانی برگزار خواهد شد.

[اژیوس (پدر هرمیا)، هرمیا (دختر اژیوس و عاشق لایسندر)، لایسندر (عاشق هرمیا) و دمیتریوس (عاشق دیگر هرمیا) داخل می‌شوند]
اژیوس: تیسسیوس، فرمانروای نامدار ما، شاد باد!

تیسسیوس: متشکرم، اژیوس مهربان، خبر تازه چه داری؟

اژیوس: اکنون که به خدمت رسیده‌ام، بسیار آشفته‌خاطر هستم و از دست دختر خودم هرمیا شکایت دارم. دمیتریوس بیا پیش قربان، این مرد رضایت مرا برای ازدواج با هرمیا جلب کرده است. لایسندر پیش بیا! و قربان این مرد دل دختر مرا جادو کرده است. تو، تو، ای لایسندر، به بچه من اشعاری تقدیم کرده و با او هدایای عاشقانه رد و بدل نموده‌ای. در شب‌های مهتاب، با صدای پرتزویر، تصنیف‌های عاشقانه برای او سراییده و به وسیله حلقه‌های موی خودت و انگشترها و بازیچه‌ها و گلدسته‌ها و شیرینی‌ها و این قبیل مزخرفات که در نزد جوانان خام، پیامبران بانفوذی هستند، نقش خود را به حيله بر صفحه خاطر او نگاشته، دلش را دزدیده‌ای، و دختر مرا که باید نسبت به من فرمانبردار باشد، در برابر من لجوج و سرکش ساخته‌ای. اینک، قربان، اگر هرمیا همین جا در حضور شما رضایت به ازدواج با دمیتریوس ندهد، من تقاضا دارم اجازه بفرمایید با این دختر که از آن من است مطابق حق کهن آتنی‌ها رفتار کنم، یعنی به موجب نص صریح قانون ما، هرمیا با دمیتریوس ازدواج کند و گر نه به مرگ محکوم گردد.

تیسسیوس: هرمیای زیبا چه می‌گویید؟ متوجه باشید که پدر شما خدای شماس است. اوست که زیبایی‌های شما را پدید آورده است. شما در

برابر او مانند یک پیکر مومی هستید که نقش و شکل آن را او ساخته است و قدرت دارد که آن نقش و شکل را به حال خود بازگذارد یا آن را به کلی محو و نابود کند. از طرف دیگر دمیتريوس مرد شایسته‌ای است.

هرمیا: لایسندر نیز همین طور است.

تیسسیوس: بله، شخصاً چنین است، ولی در این مورد چون موافقت پدر شما را جلب نکرده است، باید دمیتريوس را شایسته‌تر شمرد.

هرمیا: کاش پدر من از دریچهٔ چشمان من نظر می‌کرد.

تیسسیوس: برعکس، شما آنچه را می‌بینید باید مانند او قضاوت کنید.

هرمیا: قربان، استدعا می‌کنم مرا عفو فرمایید. نمی‌دانم چه نیرویی است که به من جسارت می‌بخشد و چطور شده است که من شرم را کنار گذاشته و در این محضر به بیان افکار خود مبادرت می‌ورزم، ولی از حضرت عالی استدعا می‌کنم فرمایید اگر من از ازدواج با دمیتريوس خودداری کنم، بدترین بلایی که بر سرم خواهد آمد چیست؟

تیسسیوس: یا مرگ مقرر یا اجتناب جاودانی از معاشرت با مردان. از این رو، ای هرمیای زیبا، از دل خود بپرسید، جوانی و خواهش‌های خود را در نظر بگیرید، آیا در صورتی که به انتخابی که پدرتان کرده است رضایت ندهید، می‌توانید تا ابد پوشیدن لباس تارکان دنیا را تحمل کنید؟ و همواره اوقات خود را در یک صومعهٔ تاریک به عزلت بگذرانید و تا پایان عمر خویش یک خواهر نازادی بوده و با صدایی نحیف در برابر ماه بی‌ثمر، سرودهای مقدس بسرایید؟ سه‌باره مبارک‌اند آنان که چنان بر خواهش‌های تن غالب می‌شوند که قید باکرگی دائم را این گونه بر خود هموار می‌نمایند، ولی گلی که گلاب از آن گرفته می‌شود، از گل مبارکی که روی خاربن بی‌باری تنها می‌روید، تنها زیست می‌کند و تنها می‌میرد، بهرهٔ فراوان‌تری از سعادت زمینی برمی‌گیرد.

هرمیا: قربان، من خوش‌تر دارم که همین طور روزگار بگذرانم و بمیرم تا اینکه گوهر دوشیزگی خود را به کسی که روح من از تسلیم در برابر فرمان او خشنود نباشد تقدیم کنم.

تیسسیوس: مهلتی برای تفکر بگیرید و در ماه نو، در روزی که قرار مصاحبت دائم میان من و دلدادهام مسجل خواهد گشت، آماده باشید که یا برای سرکشی از فرمان پدرتان بمیرید یا چنان که میل اوست، با

دمیتریوس ازدواج کنید یا در برابر قربانگاه دیانا سوگند ریاضت و تجرد همیشگی یاد نمایید.

دمیتریوس: هرمیای عزیز، از رأی خود برگرد و تو نیز لایسندر در مقابل حق مسلم من از ادعای نادرست خودت بگذر.

لایسندر: دمیتریوس، شما محبت پدر هرمیا را جلب کرده‌اید. پس بگذارید من نیز محبت خود هرمیا را جلب کرده باشم. شما با پدرش ازدواج کنید!

اژیوس: درست است، ای لایسندر گستاخ! دمیتریوس محبت مرا جلب کرده است و من به مناسبت محبتی که به او دارم، چیزی را که از آن من است به او خواهم داد. هرمیا از آن من است و تمام حق‌هایی را که بر هرمیا دارم اینک به دمیتریوس وامی‌گذارم.

لایسندر: قربان، اصل و نسب من به خوبی اوست و دارایی من به اندازه او، اما عشق من بر عشق او می‌چربد. مقام من از هر جهت با مقام دمیتریوس برابر، بلکه از آن بالاتر است و از همه این لاف‌ها گذشته، هرمیای زیبا مرا دوست می‌دارد. پس چرا من در احقاق حق خودم نکوشم؟ پیش روی دمیتریوس بگویم، دمیتریوس به هلنا، دختر نیدار^۱، اظهار عشق کرده و روح او را ربوده است و هم‌اکنون آن دوشیزه زیبا از جان و دل پرستنده این مرد ننگین و بی‌وفا می‌باشد.

تیسسیوس: باید اقرار کنم که چنین چیزی شنیده‌ام و خیال داشتم در این باب با دمیتریوس گفت‌وگو کنم، ولی کارهای شخصی به اندازه‌ای زیاد داشتم که فراموش کردم، عجالتاً دمیتریوس بیایید. اژیوس شما نیز همراه من بیایید که یک دستورهای خصوصی باید به شماها بدهم، اما شما هرمیای زیبا خودتان را حاضر کنید که آرزوهای خویش را تابع میل پدرتان قرار بدهید و گر نه قانون آتن که ما به هیچ وجه نمی‌توانیم در آن تخفیفی قائل شویم، شما را به مرگ یا سوگند تجرد محکوم خواهد داشت. بیا هیپولیتای من، محبوبه عزیزم، شاد باش! بیایید، دمیتریوس و اژیوس به راه بیفتید. من باید کاری را برای هنگام عروسی خودم بر عهده شما محول کنم و همچنین راجع به چیزی که با خودتان ارتباط نزدیک دارد با شما مشورت نمایم.

اژیوس: نه تنها وظیفه، بلکه آرزوی قلبی ما نیز به ما حکم می‌کند که آن حضرت را متابعت کنیم.

[همه جز لایسندر و هرمیا بیرون می‌روند]

لایسندر: خوب، عزیزم، چرا چهره‌ات این قدر زرد شده است؟ چطور شد گل‌هایی که بر گونه‌های خود داشتی به این زودی پژمرده شدند؟
هرمیا: شاید برای اینکه بی‌آب مانده‌اند، ولی من درون چشمان خود طوفانی آماده دارم که می‌تواند در یک چشم برهم زدن آن‌ها را به خوبی سیراب کند.

لایسندر: هر چه خوانده‌ام و همه افسانه‌ها یا سرگذشت‌هایی که شنیده‌ام دلالت می‌کند بر اینکه راه عشق حقیقی هیچ گاه هموار و آسان نبوده است، بلکه میان عاشق و معشوق یا تفاوت پایه خانوادگی موجود بوده است...
هرمیا: چه مشکل است که یکی از دو عاشق چندان بلندمرتبه‌تر از آن دیگری باشد که نتواند با او پیوند کند.

لایسندر: یا از حیث سن با یکدیگر نامتناسب بوده‌اند...
هرمیا: آه! چه بلایی است که انسان پیرتر از آن باشد که با جوانی نامزد گردد.

لایسندر: یا انتخاب موقوف بر بصیرت دوستان بوده است...
هرمیا: در عشق، تن دادن به انتخابی که چشم کسی دیگر برای انسان کرده باشد دوزخ است!

لایسندر: و بر فرض هم انتخاب، موافق دلخواه عاشقان باشد، جنگ یا مرگ یا مرض به پیوند آن دو تن حمله‌ور می‌شوند و آن را ناپایدار چون آوازی زودگذر چون سایه‌ای و کوتاه چون رؤیایی می‌سازند. برق در شب سیاه، در یک جنبش ناگهانی، آسمان و زمین را آشکار می‌کند، ولی پیش از آنکه انسان بتواند بگوید «بنگر» دهان ظلمت بار دیگر آن را فرو می‌بلعد. همه چیزهای درخشان به همان سرعت دچار تباهی می‌گردند.

هرمیا: پس اگر عاشقان صادق همواره به مشکلات برخوردده‌اند باید سرنوشت چنین رفته باشد. از این رو، باید خود را برای آزمایشی که در پیش داریم با صبر و تحمل مجهز بداریم و بدانیم که این گونه مشکلات عادی است و مانند اندیشه‌ها و رؤیاها و آه‌ها و آرزوها و اشک‌ها از ملازمان جدایی‌ناپذیر عشق می‌باشند.

لایسندر: راست گفתי، اینک هرمیا از من بشنو. من یک خاله بیوه دارم که بی‌فرزند و بسیار ثروتمند است. خانه او هفت فرسنگ از آتن دور است. او مرا یگانه پسر خودش می‌شمارد و من می‌توانم آنجا با تو ازدواج کنم، زیرا قانون سخت آتن نمی‌تواند تا آنجا ما را تعاقب کرده و شامل حال ما گردد. پس اگر مرا دوست می‌داری، فرداشب از خانه پدر خود نهانی بیرون بیا و من یک فرسنگ بیرون شهر، در جنگل، در همان نقطه که من یک بار تو را با هلنا ملاقات کردم و جشن روز اول ماه مه را گرفتیم، منتظرت خواهم بود.

هرمیا: ای لایسندر عزیزم، سوگند به سخت‌ترین کمان کوپید^۱، به بهترین تیر زرین‌نوک او، به معصومیت کبوتران ونوس، به آنچه روح‌ها را به هم می‌پیوندد و عشق‌ها را پیشرفت می‌دهد، به آتشی که هنگام بدرود آن مرد بی‌وفای تروایی، هستی بانوی کارتاژ را سوزاند، سوگند به همه سوگندهایی که مردها شکسته‌اند و شماره آن‌ها از شماره سوگندهایی که زنان یاد کرده‌اند بیشتر است، در همان جا که برای من معین کرده‌ای فردا بی‌تخلف به دیدار تو خواهم آمد.

لایسندر: به وعده خود وفا کن عزیزم، اما ببین دارد هلنا می‌آید.

[هلنا، عاشق دمیتریوس، داخل می‌شود]

هرمیا: هلنای زیبا خدا همراهتان باشد. به این شتاب کجا می‌روید؟

هلنا: آیا شما مرا زیبا می‌خوانید؟ این «زیبا» را پس بگیرید. دمیتریوس زیبایی شما را دوست می‌دارد و شما زیبای خوشبختی هستید! چشمان شما ستاره‌های راهنما هستند و صدای شیرین شما در گوش شنوندگان خوشایندتر از آوازی است که از حنجره ترنگ، هنگامی که گندم سبز است و غنچه‌های آلیج آشکار می‌شوند، به گوش شبان می‌رسد. مرض مسری است. ای کاش پیکر نیز چنین بود. در آن صورت ای هرمیا، من پیش از آنکه به راه خود بروم، پیکر شما را می‌گرفتم. گوش من صدای شما، چشم من نگاه شما و زبان من آهنگ شیرین زبان شما را می‌گرفت. اگر دنیا از آن من بود، همه را، به استثنای دمیتریوس، می‌دادم تا به شما تبدیل شوم. آه! به من بیاموزید که چگونه نگاه می‌کنید و با کدام هنری جنبش‌های قلب دمیتریوس را زیر نفوذ خویش قرار داده‌اید.

هرمیا: من به او اخم می‌کنم، ولی او باز مرا دوست می‌دارد.
 هلنا: ای کاش اخم‌های شما این هنر را به لبخندهای من می‌آموخت.
 هرمیا: من به او دشنام‌ها می‌دهم. با وجود این او به من عشق می‌ورزد.
 هلنا: ای کاش دعا‌های من چنین مهربانگیز بود!
 هرمیا: هر چه از او بیشتر نفرت می‌کنم، او بیشتر مرا تعاقب می‌کند.
 هلنا: من هر چه او را بیشتر دوست می‌دارم او مرا بیشتر منفور می‌دارد.

هرمیا: ای هلنا، حماقت او گناه من نیست.
 هلنا: این گناه زیبایی توست. ای کاش این گناه از آن من بود!
 هرمیا: آسوده باش. او دیگر چهره مرا نخواهد دید. من و لایسندر از اینجا خواهیم گریخت. پیش از آنکه لایسندر را ببینم آتن در نظر من بهشتی بود، اما نمی‌دانم معشوق من دارای چه خاصیتی است که توانسته است بهشتی را به دوزخی تبدیل کند.

لایسندر: هلن ما قصد خودمان را برای شما آشکار خواهیم کرد. فرداشب، هنگامی که فیبه^۱ چهره سیمین خویش را در آینه آب ببیند و پیکان‌های سبزه را با مروارید مذاب بیاراید، ما قرار گذاشته‌ایم در پناه ساعتی که برای گریختن عشاق مساعد باشد، نهانی از دروازه آتن بیرون برویم.

هرمیا: و در جنگل، همان جا که من و شما روی بسترهای پریده‌رنگ گل‌های بهاری می‌آرمیدیم و سینه‌های خود را از رازهای شیرین تهی می‌کردیم، آنجا من و لایسندر ملاقات خواهیم کرد و از همان جا چشمان خود را از آتن به جانب دیگر گردانده و دوستان تازه و معاشران جدید جست‌وجو خواهیم نمود. ای همبازی عزیز، خداحافظ. برای ما دعا کن. امیدوارم که بخت یاری کند و دمتریوست را به تو عطا نماید. تو هم لایسندر، وعده‌ات را نگاه بدار. من و تو باید غذای عاشقان را تا نیمه فرداشب از چشمان خود دریغ نداریم.

لایسندر: هرمیای خودم چنین خواهم کرد. [هرمیا بیرون می‌رود]
 خداحافظ هلنا؛ خدا کند همان طور که عاشق دمتریوس هستید، دمتریوس نیز پرستنده شما بشود. [بیرون می‌روند]

هلنا: بعضی‌ها چقدر از بعضی دیگر خوشبخت‌تر هستند! مردمان در سرتاسر آتن مرا به اندازه هر میا زیبا می‌دانند، ولی چه سود؟ دمیتریوس این طور گمان نمی‌کند. چیزی را که همه جز او می‌دانند، او نمی‌خواهد بداند و همان طور که او خطا کرده چشمان هر میا را می‌پرستد، من نیز به خطا عاشق خصال دمیتریوس هستم. عشق می‌تواند چیزهای پست و پلید را که قدر و مقداری ندارند دارای وزن و خاصیت نماید. عشق با چشم نمی‌بیند، بلکه با ذهن نگاه می‌کند و از همین روست که تصویر کوپید بالدار را کور می‌کشند. ذهن عشق نیز از خاصیت تعقل و قضاوت بی‌بهره است. وجود بال و عدم چشم دال بر وجود شتابزدگی و عدم دقت عشق است. از این رو، گفته شده است که عشق کودکانه است، زیرا غالباً در مقام انتخاب فریفته می‌شود. همان طور که پسرهای بازیگوش مشت خود را باز می‌کنند، عشق نیز که پسرکی بیش نیست همیشه فریب می‌خورد. پیش از آنکه دمیتریوس چشمش به چشم هر میا بیفتد، مانند تگرگ سوگند می‌بارید که دلش در گرو من است و بس، اما به محضی که حرارتی از هر میا به این تگرگ‌ها رسید، دل دمیتریوس نرمی پذیرفت و سوگندهای فراوانش آب شد، اینک من خواهم رفت و از گریز هر میای زیبا او را آگاه خواهم کرد و او فرداشب به تعاقب هر میا به جنگل خواهد رفت، ولی بر فرض هم به خاطر این اطلاعی که به او می‌دهم او از من ممنون شود، باز کار من برای من گران تمام خواهد شد، ولی می‌خواهم همین قدر همراه او تا آنجا بروم، برگردم و او را ببینم، اگرچه عذابم شدیدتر شود. [بیرون می‌رود]

مجلس دوم

آتن؛ خانه کوینس

[کوینس (نجار)، اسناگ (قاب‌ساز)، باتم (بافنده)، فلوت (تعمیرکننده دم)، اسناوت (حلبی‌ساز) و استارولینگ (خیاط) داخل می‌شوند]
کوینس: همه عده‌مان اینجا جمع است؟

باتم: خوب، همه را مجتمعاً از روی سیاهه صدا بزنید.

کوینس: این فهرست آن آدم‌هایی است که به تصدیق همه مردم آتن لایق هستند که در روز عروسی دوک و دوشس، در شبش بازی نمایش ما را جلوی آن‌ها دربیارند.

باتم: اول، آپیتر کوینس بگو ببینم قصه این نمایش چه چیز است. بعدش اسم بازیگرها را بخوان و به آخرش برس.

کوینس: های، راستی، نمایش ما «کمدی اسفانگیز و مرگ بسیار وحشتناک پیراموس و تیسبی» است.

باتم: اطمینان داشته باشید که نمایش بسیار خوب خنده‌داری است. حالا آپیتر کوینس عزیزم، خواهش دارم بازیگرهای خودتان را از روی طومار بخوانید. آقایان، از هم سوا بایستید.

کوینس: هر کسی که اسمش را خواندم جواب بدهد. نیک باتم بافنده.

باتم: حاضرم. بگویید رل من چیست. آن وقت باقی‌اش را بگویید.

کوینس: نیک باتم، شما باید پیراموس بشوید.
باتم: پیراموس چیست؟ عاشق است یا پهلوان؟
کوینس: عاشقی است که برای خاطر عشق، خودش را مرد و مردانه می‌کشد.

باتم: پس اگر درست بازی شود گریه‌دار خواهد بود. اگر من بازی کنم مردم نمی‌توانند جلوی اشکشان را بگیرند. کولاک می‌کنم، همه را متأثر می‌کنم. خوب، اینکه از این، اما از همه بیشتر خوشم می‌آید که پهلوان بشوم. بازی ارکل^۱ را خوب می‌توانم دریاورم، یک رلی که داد و بیداد زیاد داشته باشد و همه را به جوش بیاورد.

صخره‌های غرنده
 و ضربه‌های داغان‌کننده
 قفل دروازه زندان‌ها را
 خواهد شکست،
 و ارابه فیبوس^۲
 از دور خواهد درخشید
 و شاهد خوشبختی یا بدبختی ابلهان
 خواهد بود.

مثلاً این خیلی عالی بود! حالا اسم باقی بازیگرها را بخوان، این نقش ارکل است. نقش پهلوان است. نقش عاشق از این متأثرتر است.

کوینس: فرنسیس فلوت، تعمیرکننده دم.

فلوت: اینجام، پیترو کوینس.

کوینس: فلوت، شما باید تیسبی را بگیرید.

فلوت: تیسبی چیست؟ سوار نیزه‌داری است؟

کوینس: این آن بانویی است که پیراموس باید دوستش داشته باشد.

فلوت: نه، شما را به خدا، من نمی‌خواهم نقش زن بازی کنم. ریشم دارد درمی‌آید.

کوینس: چه اهمیتی دارد؟ شما یک ماسک به صورتتان می‌زنید و صدایتان را هم هر قدر می‌خواهید نازک می‌کنید.

باتم: اگر می شود که من هم به صورت خودم ماکس بزنم، بگذارید تیسبی را هم من بازی کنم. من با یک صدای ضخیم خیلی باریکی حرف می زنم: «تیسنی، تیسنی»، «آه پیراموس، عاشق عزیزم، تیسبی عزیزت بانوی عزیزت».

کوینس: نه، نه، شما باید پیراموس را بازی کنید و فلوت، شما تیسبی را. **باتم:** خوب باقی اش را بگو.

کوینس: رابین استارولینگ خیاط.

استارولینگ: اینجام، پیتز کوینس.

کوینس: رابین استارولینگ، شما باید مادر تیسبی را بازی کنید. تام اسناوت، حلبی ساز.

اسناوت: اینجام، پیتز کوینس.

کوینس: شما، پدر پیراموس را، من خودم پدر تیسبی را و اسناگ قاب ساز شما نقش شیر را بازی کنید و من دیگر امیدوارم همه چیز نمایشمان درست باشد.

اسناگ: راستی، آیا نقش شیر را نوشته اید؟ شما را به خدا اگر نسخه اش حاضر است به من بدهید، زیرا من دیر یاد می گیرم.

کوینس: شما از حفظ هم می توانید آن را بازی کنید، برای اینکه به جز غریدن چیزی نیست.

باتم: بگذارید شیر را هم من بازی کنم. من چنان غرّش کنم که هر کس بشنود دلش حال بیاید. چنان غرّش کنم که دوک بگوید: «بگوئید باز هم بغرد، بگوئید باز هم بغرد».

کوینس: ولی اگر خیلی وحشتناک بغرّید، دوشس و بانوها می ترسند و جیغ می کشند و همین بس است برای اینکه همه مان را ببرند دار بزنند. **همه:** بله، همه مان را از دم می برند دار می زنند.

باتم: بله، درست است. رفقا اگر شما بانوها را چنان بترسانید که عقل از سرشان بپرد، عقل که توی کله شان نماند ما را می دهند دار بکشند، اما من چنان صدایم را ضخیم می کنم و چنان نرم نرم می غرم عین کبوتر شیرخوره، چنان آرام و قشنگ غرّش بکنم، مثل بلبل.

کوینس: شما هیچ نقشی غیر از پیراموس را نباید بازی کنید، زیرا پیراموس قیافه شیرینی دارد. یک جوان خوش هیكلی است که لنگه اش

کمتر پیدا می شود. یک آقای خوشگل محترمی است. این است که لازم است شما پیراموس را بازی کنید.

باتم: خیلی خوب، خیلی خوب قبول کردم. بهتر است که با چه ریشی بازی کنم؟

کوینس: هر چه دلتان بخواهد.

باتم: من با هر ریشی بخواهید بازی می کنم. ریش رنگ کاه، ریش زرد سیر، ریش سرخ یا ریش زرد روشن مثل سکه کرون فرانسه!

کوینس: کرون مثل سرهای کچل است که مو ندارد. به هر حال، وقتی که بازی می کنید صورتتان هم باید برهنه باشد. باری آقایان، نقش هایتان همین هاست و من از شما التماس، استدعا و تقاضا دارم که تا فرداشب آن ها را حفظ کنید و بیایید به جنگل کاخ، یک میل بیرون شهر، آنجا مرا ببینید. شب مهتاب هم هست. آنجا تمرین می کنیم. اگر در شهر جمع بشویم مردم پیشمان می آیند و شلوغ می کنند و فوت و فندهامان هم لو داده می شود، اما خواهش دارم مرا چشم به راه نگذارید.

باتم: می آییم و آنجا می توانیم با کمال شجاعت تمرین بکنیم. زحمت بکشید و کامل بشوید. خدا حافظ.

کوینس: دیدار به پای درخت بلوط دوک.

باتم: بس است دیگر، وعده تان را نگاه بدارید تا آبروتان نرود.
[بیرون می روند]

پردهٔ دوم

مجلس اول

جنگلی نزدیک آتن

[یک پری و پوک (یک جن خوش‌نیت) از دو طرف مقابل یکدیگر داخل می‌شوند]

پوک: ها، پری، گردش‌کنان کجا می‌روید؟
پری: [می‌سراید]

روی تپه و دره،
میان گلبن‌ها و خاربن‌ها،
در باغ‌ها و چمن‌ها،
میان آب و آتش
همه جا گردش می‌کنم
سریع‌تر از مدار ماه سیر می‌کنم،
خدمتگزار ملکهٔ پریان هستم.
روی حلقه‌های او در چمن شب‌نم می‌پاشم.
گل‌های بلندبالای بهاری ملازمان او هستند.
نیم‌تنه‌های طلایی خالدار بر تن دارند.

آن خال‌ها یاقوت‌هایست
 که پریان به ایشان بخشیده‌اند
 و عطر این گل‌ها به همان لک‌هاست.

من اینک باید بروم چند تا قطره شب‌نم همین جاها پیدا بکنم و از گوش هر گل بهاری مرواریدی بیاویزم. خداحافظ، ای دل‌ک پریان، من باید بروم. ملکه ما با همه پریان‌ش به همین زودی اینجا خواهند آمد.

پوک: اوبران، شاه پریان، نیز بزم خود را امشب اینجا برپا خواهد کرد. مواظب باش که بانوی پریان پیش چشم او نیاید، زیرا اوبران سخت برآشفته و خشمگین است. تیتانیا، ملکه پریان، پسرک زیبایی را از یک پادشاه هندی دزدیده و به ملازمت خود برگزیده است. وی هرگز کودکی به این زیبایی ندزیده بود. اوبران حسود می‌خواهد این کودک جزو ملازمان خود او باشد و همراه او در جنگل‌های آزاد گردش کند، اما تیتانیا، ملکه پریان، پسرک محبوب را به زور نزد خود نگاه داشته است. او را با بساک‌ها می‌آراید و او را بزرگ‌ترین مایه خوشدلی خود قرار داده است. اکنون شاه پریان و ملکه او هر وقت در بیشه یا چمن، کنار چشمه زلال، یا در پرتوی سیمگون ستارگان به هم می‌رسند، بر سر این موضوع با چنان شدتی با هم دعوا می‌کنند که همه پریان از ترس ایشان در جام‌های بلوط می‌خزند و آنجا خود را پنهان می‌کنند.

پری: پیکر و شکل شما، اگر غلط نکنم معلوم می‌دارد که شما همان جن زیرک و سبک‌رویی هستید که رابین گودفلو^۱ نامیده می‌شود. آیا شما همان نیستید که دوشیزگان دهاتی را می‌ترساند، سرشیر را از ظرف شیر می‌دزدد، گندم دسداس می‌کند و کدبانوی از نفس افتاده را وادار می‌کند که چرخ کره‌گیری را بیهوده بچرخاند؟ گاهی کاری می‌کند که نوشابه کف نکند و تخمیر نشود. مسافران شبانگاهی را گمراه می‌کند و بر زحمت ایشان قاه‌قاه می‌خندد؟ آن‌ها که شما را به نام هابگابلین^۲ یا پوک مهربان می‌خوانند، شما کارهای ایشان را برایشان انجام می‌دهید و بخت مساعد به ایشان روی‌آور می‌شود. آیا شما هم او نیستید؟

پوک: راست می‌گویی. من همان شبگرد شادمان هستم. برای اوبران شوخی می‌کنم و او را می‌خندانم. گاهی مانند یک کره‌مادیان شیعه

1. Robin goodfellow

2. Hobgoblin

می کشم و یک اسب چاق را که جوی فراوان خورده است فریفته و شتابان به سوی صدا می کشانم. گاهی در کاسه نوشابه یک پیرزن پرگو به شکل یک سیب ترش داخل می شوم و وقتی که او می نوشد، به لبهای او می جهم و ئیل^۱ را روی پوست پلاسیده گردن او می ریزم. عاقل ترین پیرزن ها، وقتی که می خواهد غصه دارترین داستان ها را نقل کند، گاهی مرا با یک صندلی سه پایه اشتباه می کند و من از زیر او می خزم و رد می شوم، او بر زمین می افتد و فریاد می زند: «بی وقتی»، آن وقت همه حاضران دستشان را به کمرشان می گذارند و قاه قاه خنده سر می دهند. از خوشحالی فریاد می زنند، عطسه می کنند و قسم می خورند که ساعتی خوش تر از این نگذرانده اند، ولی جا بده! اوبران دارد می آید.

پری: بانوی من نیز دارد می آید. کاش اوبران پیدا نشده بود!
[از یک طرف، اوبران (شاه پریان) با همراهانش و از طرف دیگر، تیتانیا (ملکه پریان) با همراهانش داخل می شوند]

اوبران: در پرتوی ماه، این برخورد ناگواری است، تیتانیای مغرور!
تیتانیا: ها، اوبران حسود! پریان، بشتابید و از اینجا دور شوید؛ من از معاشرت او بیزار و گریزانم.

اوبران: صبر کن، ای بلهوس بی شرم. آیا من آقای تو نیستم؟
تیتانیا: پس گویا من هم بانوی تو باشم. خوب خبر دارم که تو چه وقت ها از کشور پریان دزدکی بیرون رفته، شکل کورین^۲، دهقان عاشق، را به خود گرفته ای و تمام روز نشسته برای فیلیدا^۳ نی لبک زده و به وسیله اشعار به او اظهار عشق کرده ای. مگر نمی دانم اکنون چرا از دورترین کوهپایه های هندوستان به اینجا آمده ای؟ برای این است که هیپولیتا، آمازون پرنخوت، معشوقه جنگجوی نیم چکمه پوش خودت بناست با تیسوس عروسی کند و تو آمده ای تا ایشان را با شادکامی قرین کنی.

اوبران: خجالت بکش تیتانیا. چطور رویت می شود که درباره مناسبات آبرومند من و هیپولیتا از این کنایه ها بزنی؟ در حالی که می دانی من می دانم خودت عاشق تیسوس هستی! آیا در آن شب پرستاره که وی

۱. Ale: نوعی باده انگلیسی

پریژینیا^۱ را به زور بی سیرت کرد، او را راهنمایی نکردی تا از پریژینیا دور شود؟ مگر نه تو بودی که او را واداشتی تا دل ایگلای^۲ زیبا را بشکند و با آریادنه^۳ و انتیوپا^۴ بی وفایی کند؟

تیتانیا: این‌ها همه دروغ‌هایی است که از حسادت ساخته‌ای. از آغاز نیمه تابستان به این طرف، هیچ وقت نشده است که من و پریانم روی تپه، در میان دره یا جنگل یا چمن، کنار چشمه ریگ فرش یا جوی نیزار یا ساحل دریا گرد آییم تا در حلقه‌های خودمان به آهنگ باد سوت زننده پایکوبی کنیم، مگر اینکه تو عربده کنی و بازی ما را برهم بزنی، از این‌رو، بادها که دیدند هر چه برای ما نی می‌زنند ثمری ندارد، گویی به خیال انتقام افتاده و از دریا مه‌های مرض‌بار فرا مکیدند و این مه‌ها روی زمین افتاده، هر رودخانه ناچیزی را چنان مغرور کردند که لبریز شد و ساحل‌های خود را زیر آب گرفت. پس یوغ‌کشی‌های گاوورزو و عرق‌ریزی‌های دهقان شخم‌زن به هدر رفته، جوانه‌های سبز گندم، پیش از آنکه ریشش بروید پوسید. مزرعه به غرقابی تبدیل یافت و آغل تهی ماند. چهارپایان از مرض مردند و کلاغ‌ها از گوشت ایشان چاق شدند، میدان بازی ناین منز ماریس^۵ از گل پر شد و جاده‌های پیچاپیچ، عجیب و خوشایندی که برای بازی‌های مختلف روی چمن شاداب کشیده شده بود، چون مدت‌ها گذشت و کسی پا روی آن‌ها نگذاشت محو و ناپدید گردیده است. فناپذیران آدمیزاده زمستان خود و باری‌های معهود آن را فاقدند. دیگر سرود و تصنیفی سراییده نمی‌شود تا گوش شب را محظوظ کند، از این رو، قرص ماه که فرمانروای دریاهاست از شدت خشم رنگ باخته، هوا را سراسر نمناک کرده است به طوری که امراض زکامی فراوان شده‌اند و می‌بینم که فصل‌ها بر اثر این آشفتگی تغییر پذیرفته‌اند، شبنم‌های منجمد سپید سر در دامن شاداب گل ارغوان می‌افتد و بساک معطری از گل‌های زیبا، گویی از روی استهزا روی فرق کم‌مو و سرد‌هایمز^۶ پیر نهاده شده است. بهار، تابستان، پاییز پربار و زمستان خشمگین لباس‌های عادی خود را عوض کرده‌اند و جهان از مشاهده حاصل هر کدام از ایشان متحیر مانده

1. Pariginia

2. Ægle

3. Ariadne

4. Antiopa

5. Nine men's Morris

6. Hiems

است و نمی‌تواند تشخیص بدهد هر فصل کدام است. این همه مصائب بر اثر گفت‌وگو و اختلاف ما پدید آمده است و ماییم که سرمنشأ همه آن‌ها هستیم.

اوبران: پس خودتان هم به اصلاح آن اقدام کنید. شما توانایی این کار را دارید. چرا باید تیتانیا با اوبران خویش‌جنگ داشته باشد؟ من خواهشی ندارم، جز اینکه پسرکی را که دزدیده‌اید برای نوکری به من بدهید.

تیتانیا: دلتان آسوده باشد. در نزد من ارزش این بچه از ارزش سرتاسر کشور پریان بیشتر است. مادرش از پیروان وفادار من بود. وی در هوای پرعطر هندوستان شب‌های فراوان در کنار من به صحبت گذرانده است. با من روی شن‌های زرد نیتون نشسته و تاجران را که در میان آب‌ها بر کشتی سوار شده بودند تماشا کرده است. چه خنده‌ها می‌کردیم وقتی که می‌دیدیم باد شوخ، بادبان‌ها را آبستن و بزرگ‌شکم می‌کند! آن زن در حالی که رحمش از همین پسرک، خادم من، غنی شده بود، باد را با گام‌های موزون و روان پیروی کرده و آن را تقلید می‌نمود و گویی روی زمین کشتیرانی می‌کرد تا چیزهای کوچکی که من می‌خواستم برایم بیاورد. هنگامی هم که برمی‌گشت چنان بود که گویی از سفر دریا باز گشته است، زیرا کالاهای فراوان همراه می‌آورد، اما وی فناپذیر بود و سر همان پسر مرد. اینک برای خاطر اوست که من پسرش را بزرگ می‌کنم و هم برای خاطر او از این پسر هرگز جدا نخواهم شد.

اوبران: چند وقت قصد دارید در این جنگل بمانید؟

تیتانیا: شاید تا پس از روز عروسی تیسوس. اگر شما بخواهید که با خلق خوش در حلقه ما پایکوبد و بزم ما را در پرتوی ماه ببینید. همراه ما بیایید. و گر نه از من اجتناب کنید و من نیز از گردشگاه‌های شما دوری خواهم گزید.

اوبران: آن پسر را به من بده تا با تو بیایم.

تیتانیا: اگر کشور خویش را هم به من ببخشی او را به تو نخواهم داد. پریان دور شوید. اگر من بیشتر بمانم میان من و اوبران دعوا سر خواهد گرفت. [تیتانیا با همراهانش بیرون می‌روند]

اوبران: خوب، به راه خودت برو. برای این زحمتی که به من داده‌ای تو را عذاب خواهم کرد و پیش از آن نخواهم گذاشت از این جنگل بیرون

بروی. ای پوک نیکوی من، بیا اینجا. تو یادت است که هنگامی من روی صخره مرتفع مشرف به دریا نشسته بودم و شنیدم یک دوشیزه دریایی که بر پشت یک دلفین سوار بود چنان ترانه شیرین و خوش آهنگی می‌سرایید که دریای درشت‌خو بر اثر شنیدن سرود او آرام پذیرفت و چندین ستاره از مدارهای خود دیوانه‌وار خارج شدند تا موسیقی آن دوشیزه دریایی را بشنوند.

پوک: بله، یادم است.

اوبران: در همان هنگام من دیدم (ولی تو نمی‌توانستی ببینی) که کوپید تمام مسلح، میان ماه سرد و زمین در پرواز بود و یک وستال^۱ زیبا را که باختر به تختش نشانده بود، نشانه کرده و تیر عشق خود را چالاک از کمان خود به سوی او رها نمود، چنان که گفتی یکصد هزار دل را سوراخ خواهد کرد، ولی من می‌توانستم ببینم که تیر آتشین کوپید جوان در پرتوهای مرطوب ماه عقیق خاموش شد و کاهنه شهوار در حالی که از عشق، آزاد و سرگرم افکار دوشیزه‌وار خویش بود بگذشت و در راه خود پیش می‌رفت. نیز من دیدم که تیر کوپید کجا افتاد. آن تیر روی یک گل کوچک باختری افتاد و این گل که تا آن‌گاه به سفیدی شیر بود، رنگش بر اثر این زخم عشق، ارغوانی گردید و دوشیزگان آن را مهر گل می‌خوانند. آن گل را برای من بیاور، بوته آن را من یک بار به تو نشان داده‌ام. اگر شیره آن را روی پلک‌های یک شخص خفته‌ای چه مرد و چه زن بمالند، او را وامی‌دارد که پس از بیدار شدن، دیوانه‌وار عاشق اولین موجود زنده‌ای که ببیند بشود، این گیاه را برای من بیاور. بشتاب، تا پیش از آنکه لوایاتان^۲ یک فرسنگ دیگر شنا کرده باشد، باز اینجا باشی.

پوک: چهل دقیقه نخواهد کشید که کمربندی دور زمین خواهم پیچید. [بیرون می‌رود]

اوبران: این شیوه را که به دست بیاورم مواظب خواهم شد تا ببینم تیتانیا کی خوابش می‌برد. آن‌گاه آن مایع را روی چشمان او خواهم چکاند. سپس هر موقع که بیدار شود اولین چیزی را که ببیند چه شیر باشد، چه

1. Vestal

2. Leviathan

خرس، گرگ، یا گاو، چه بوزینه فضول یا میمون مزاحم به شدیدترین وجهی عاشق آن شده و دنبالش خواهد رفت. می‌توانم این نیروی جاودانه را به وسیله گیاه دیگری از باصره او برگیرم، ولی پیش از آنکه این کار را بکنم تیتانیا را وادار خواهم کرد که پسرک خودش را به من تسلیم کند. ها، این‌ها که دارند می‌آیند کی‌ها هستند؟ من نامرئی هستم و گوش فرا خواهم داشت تا گفت‌وگوی ایشان را بشنوم.

[دمیتریوس داخل می‌شود. هلنا او را دنبال می‌کند]

دمیتریوس: من تو را دوست نمی‌دارم. پس دنبال من نیا. هرمیای زیبا و لایسندر کجا هستند؟ من لایسندر را خواهم کشت و هرمیا مرا می‌کشد. تو به من گفتی که ایشان نهانی به این جنگل آمده‌اند، ولی اینک من در این جنگل هستم و از اینکه نمی‌توانم هرمیای خودم را پیدا کنم دارم دیوانه می‌شوم پس تو به راه خودت برو و دیگر دنبال من نیا.

هلنا: شما مرا به سوی خودتان می‌کشید. شما مغناطیس سنگدلی هستید، ولی آنچه می‌کشید آهن بد نیست، زیرا دل من همچون فولاد اصیل است. شما نیروی جاذبه خودتان را ترک کنید و من توانایی دنبال کردن شما را از دست خواهم داد.

دمیتریوس: آیا من شما را جلب می‌کنم؟ آیا با شما به نرمی سخن می‌گویم؟ آیا راست و روشن به شما نمی‌گویم که شما را نه دوست دارم و نه می‌توانم دوست بدارم؟

هلنا: و حتی برای همین، من شما را بیشتر دوست می‌دارم. دمیتریوس، من سگ شما هستم و هر چه شما مرا بیشتر بزنید، من بیشتر سر مهر بر پای شما خواهم سود. مرا سگ خود بشمارید و با من همان طور رفتار بکنید. مرا برانید، بزنید، به من بی‌اعتنایی کنید، مرا گم کنید، ولی فقط به من اجازه بدهید که هر چند ناقابل هستم، دنبال شما بیایم. کدام درجه محبتی را کمتر از آنکه نسبت به سگ خود دارید می‌توانم از شما استدعا کنم؟ با این همه این مقامی است که من آن را بسیار بلند می‌شمارم.

دمیتریوس: روح مرا بیش از حد به نفرت نیاور، زیرا دیدار تو به خودی خود کافی است که مرا ناخوش بکند.

هلنا: اما من هر وقت شما را نبینم ناخوش می‌شوم.

دمیتریوس: شما بی احتیاطی می کنید، ملاحظه آبرو و عفت خود را نمی کنید و ممکن است مورد سرزنش مردمان واقع شوید، زیرا شهر را ترک گفته و خود را به دست کسی که شما را دوست ندارد سپرده اید. گوهر گران بهای سیرت خودتان را در معرض خطرهایی که شب تاریک و یک چنین جای تنها و ناشایسته ای ممکن است در بر داشته باشند قرار داده اید.

هلنا: شرافت شما بهترین محافظ من است. هر وقت که من چهره شما را می بینم شب مانند روز روشن می شود. این است که من گمان می کنم اکنون در شب نیستم. نیز این جنگل نامسکون نیست، بلکه جمعیت جهان ها در آن ازدحام کرده است، زیرا شما در نظر من تمام جهان هستید. پس در حالی که همه دنیا اینجا هستند و مراقب و محافظ من می باشند، چگونه می توان گفت که من تنها هستم؟

دمیتریوس: من از تو خواهم گریخت. میان بیشه ها پنهان خواهم شد و تو را به اختیار جانوران وحشی رها خواهم کرد.

هلنا: وحشی ترین حیوانات دلی به بی رحمی شما ندارد. هر وقت می خواهید بدوید، فقط داستان عادی معکوس خواهد شد. آپولون^۱ خواهد گریخت و دافنه^۲ او را دنبال خواهد کرد. کبوتر به تعاقب گریفین^۳ خواهد پرداخت و آهوی بی آزار خواهد شتافت که ببر را بگیرد، اما وقتی که شجاعت می گریزد، جبن هر قدر هم در تعاقب او بشتابد بیهوده است.

دمیتریوس: من معطل گفت و گوی تو نخواهم شد. بگذار بروم و اگر دنبال من بیایی یقین بدان که در جنگل اذیتی به تو خواهم رساند.

هلنا: بله، شما همه جا، چه در پرستشگاه، چه در شهر، چه در مزرعه مرا می آزارید. آه! ای دمیتریوس، جفاهای شما جامعه زنان را ننگین می کند. مردها می توانند برای خاطر عشق بجنگند، ولی ما نمی توانیم چنین کنیم. ما باید مورد تعاقب عشاق قرار بگیریم و برای تجاوز در مغازه ساخته نشده ایم. [دمیتریوس بیرون می رود] من دنبال تو خواهم آمد و این

دوزخ را به بهشت تبدیل خواهم کرد، زیرا کاری خواهم کرد که همان دستی که تا این اندازه دوستش می‌دارم مرا بکشد [بیرون می‌رود].

اوبران: خدا حافظ تو، ای دختر زیبا، پیش از آنکه وی از این بیشه بیرون برود، تو از او گریزان خواهی بود و وی خواستار عشق تو خواهد بود. [پوک برمی‌گردد] آیا آن گل را به دست آوردی؟ خوش آمدی، ای جهانگرد.

پوک: بله، حاضر است.

اوبران: خواهش دارم آن را به من بدهی، رودخانه‌ای را می‌شناسم که بر ساحلش آویشن خودرو شکفته است، گل همیشه‌بهار و بنفشه سربه‌زیر می‌روید و پیچک خوشایند و گل مشک و نسترن بر فراز آن‌ها چتر بزرگی می‌سازند. تیتانیا پس از پایکوبی‌های شادی‌انگیز به میان این گل‌های آرامش‌بخش آمده و مقداری از شب را می‌خوابد، آنجا مار، پوست نرم و خوش‌نقش خود را می‌اندازد و این لباس آن قدر بزرگ است که برای اینکه یک پری توی آن پیچیده شود کافی است. از شیره این گل روی چشمان تیتانیا خواهم مالید و ذهن او را پر از توهّمات زشت خواهم کرد. تو نیز ای پوک، قدری از آن شیره را ببر و در این بیشه جست‌وجو کن. یک بانوی زیبای آتنی خواهان یک جوان پرنخوتی است. از این شیره به چشمان جوان بمال، ولی وقتی این کار را بکن که مسلم باشد اولین چیزی که جوان پس از باز کردن چشمان خود خواهد دید همان بانو باشد. تو این مرد را از لباس‌های آتنی که بر تن دارد خواهی شناخت. طوری با دقت چشمان او را بیندای که بیش از آنکه بانو عاشق اوست، وی عاشق آن بانو بشود و مواظب باش پیش از آنکه نخستین خروس بخواند، نزد من برگرد.

پوک: اطمینان داشته باشید قربان، چاکر شما چنین خواهد کرد.

[بیرون می‌روند]

مجلس دوم

قسمت دیگری از جنگل

[تیتانیا با همراهانش داخل می‌شوند]

تیتانیا: بیایید، حلقه بزنید، پایکوبید و یک سرود پری‌وار بخوانید، سپس به مدت یک‌ثالث دقیقه از اینجا بروید، بعضی‌تان کرم‌های موزی را در غنچه‌های گل مشک بکشید، بعضی با خفاش‌ها بجنگید و بال‌های چرمی ایشان را به غنیمت بیاورید تا برای پریچه‌های من از آن‌ها کت دوخته شود. بعضی‌ها جغد پرهیاهو را که هر شب از شور و سرور ما پریان متعجب شده و جیغ می‌کشید برانید و دور کنید. اینک آوازی بخوانید تا من به خواب بروم. سپس به کارهای خود پردازید و بگذارید من استراحت کنم.

[پریان می‌سرایند]

پری اول: ای مارهای پرخط و خال که زبان‌های دوشاخ دارید،

ای خارپشته‌های تیغ‌پوش، ناپدید شوید!

سوسمارها، مارمولک‌ها، آزاری نرسانید!

نزدیک ملکه ما پریان نیایید!

همه با هم: ای فیلومل^۱، با آهنگ خوش،

لالایی شیرینی برای ما بسرای!

لالا، لالا، لالایی - لالا، لالا، لالایی!

هرگز گزندی
یا افسونی یا جادویی
به بانوی زیبای ما نزدیک نشود!
شب خوش، لالایی!
پری دوم: ای عنکبوت‌های بافنده، اینجا نیایید!
ای ریسندگان درازپا، دور شوید!
ای سوسک‌های سیاه، نزدیک نشوید!
کرم‌ها، حلزون‌ها، گستاخی نکنید!
همه با هم: هان ای فیلومل، با آهنگ...
پری اول: خوب، بروید دیگر. کار اینجا درست است. فقط یک تن آن
بالا به نگاهبانی بایستد.
[پریان بیرون می‌روند، تیتانیا در خواب است. اوبران داخل می‌شود و
گل را روی پلک‌های تیتانیا می‌فشارد]
اوبران: وقتی که بیدار شوی،
هر چه را بینی،
همان را معشوق حقیقی خودت تصور کن،
دوستش بدار و از عشقش بکاه!
وقتی که بیدار شوی،
هر چه برابر چشمت بیاید،
چه یوز باشد، چه گربه وحشی، چه خرس،
چه پلنگ، چه گراز ستبرمو،
همان محبوبت باشد!
و هنگامی بیدار شو
که یک موجود زشتی نزدیک باشد. [بیرون می‌رود]
[لایسندر و هرمیا داخل می‌شوند]
لایسندر: دلدار عزیزم، شما از راه رفتن در جنگل به قدری خسته
شده‌اید که نزدیک است از میان بروید. راستش را هم بخواهید من راه
خودمان را فراموش کرده‌ام، پس هرمیا اگر صلاح بدانید استراحت کنیم و
منتظر شویم تا روز فرا برسد و اضطرار ما را پایان بخشد.
هرمیا: چنین باشد لایسندر. برای خود بستری بیابید. من سر خود را
برای استراحت روی این بلندی خواهم گذاشت.

لایسندر: یک توده سبزه بالش هر دوی ما باشد. یکدل، یک بستر، دو سینه و یک پیمان.

هرمیا: نه، لایسندر عزیزم! برای خاطر من، اینقدر نزدیک نیایید. قدری دورتر بخوابید.

لایسندر: من از روی سادگی و پاکدلی چیزی گفتم. شما معنی نادرستی از آن درک نکنید. عشاق حقیقی مقصود یکدیگر را بی‌اینکه احتیاجی به بیان در میان باشد درمی‌یابند. دل من با دل شما چنان پیوسته است که ما نمی‌توانیم از این دل‌های توأم بیش از یک دل بسازیم. سینه‌های ما را سوگند عشق به یکدیگر پیوند داده است. سینه‌ها دوتاست، ولی پیمان یکی بیش نیست. از این رو، جای خواب را در کنار خودتان از من دریغ مدارید. هرمیا، من درست خواهم خوابید و مطمئن باشید که دروغ نمی‌گویم.

هرمیا: لایسندر، تو چه حرف‌های زیبایی می‌زنی! مقصود هرمیا این نبود که لایسندر را دروغگو قلمداد کند. این از تربیت و عزت نفس هرمیا دور است، ولی ای دوست عزیز، برای خاطر عشق و ادب قدری دورتر بخواب. نجابت و مهربانی خود را نشان بده و از آن اندازه که به خوبی بتوان گفت شایسته یک جوان مجرد عقیف و یک دوشیزه است نزدیک‌تر میا. به همین اندازه فاصله بگیر. اینک ای دوست گرمی، شب خوش و خدا کند عشق تو تا پایان عمر عزیزت تغییر نپذیرد.

لایسندر: به این دعای نیکو من مکرر آمین می‌گویم و امیدوارم همان گاه که عشق من پایان یابد، زندگانی من نیز به سر برسد. بستر من اینجاست. خواب، همه آسایشی را که در گنجینه خویش دارد به تو بذل کند!

هرمیا: نیمی از این نعمت، نصیب چشمان خودت که صاحب این آرزو هستی بگردد. [می‌خوابند]

[پوک داخل می‌شود]

پوک: در تمام جنگل گشته‌ام،

ولی هیچ جوان آتنی نیافته‌ام

که روی چشمان او

نیروی عشق‌انگیز این گل را بیازمایم.

شب است و خاموشی...
 ها، این کیست؟
 لباس‌های آتنی بر تن دارد،
 پس باید همان کسی باشد
 که مخدوم من می‌گفت از یک دوشیزه آتنی بدش می‌آید،
 ها، خود دوشیزه هم اینجاست،
 بیچاره روی زمین نمناک و کثیف
 به خواب عمیق فرو رفته است.
 دختر زیبای مفلوک! جرئت نکرده است
 نزدیک این مهرکش بی‌ادب بخوابد
 هان، ای مرد بددل، روی چشمان تو
 همه نیرویی که این معجون داراست می‌افشانم.
 [گل را روی پلک‌های لایسندر می‌فشارد]
 وقتی که بیدار می‌شوی
 عشق، خواب را از چشمان تو دریغ بدارد،
 پس از آنکه من رفتم بیدار شو.
 اینک من باید نزد او بران برگردم. [بیرون می‌رود]
 [دمتریوس و هلنا در حال دویدن داخل می‌شوند]
هلنا: دمتریوس، خواهش دارم اگر برای کشتن من هم باشد توقف
 کنی.

دمتریوس: به تو می‌گویم برو پی کارت و این طور مرا دنبال نکن.
هلنا: آه، مرا توی تاریکی می‌گذاری و می‌روی؟ نرو!
دمتریوس: سر جاییت بایست! و گر نه برایت خطر جان دارد. من
 می‌خواهم تنها بروم. [بیرون می‌رود]
هلنا: وای، این تعاقب ابلهانه مرا از نفس انداخته است. هر چه بیشتر
 دعا می‌کنم، کمتر مستجاب می‌شود. هر میا هر جا خفته باشد خوشبخت
 است، زیرا چشمان خجسته و جذابی دارد. چرا چشمان او این قدر
 درخشان هستند؟ این بر اثر اشک‌های شور نیست، زیرا اگر چنین باشد
 چشمان من بارها بیش از چشمان او شسته می‌شود. نه، نه، من به زشتی

یک خرس هستم، حیوانات وحشی که به من برخورد می کنند از ترس می گریزند. پس تعجبی ندارد که دمتریوس چنان از حضور من گریزان باشد که گویی به یک حیوان مهیب برخورد کرده است. کدام آینه ناپاک و دروغگویی مرا وادار کرد که چشمان خود را با چشمان ستاره‌آسای هرمیا مقایسه کرده و برابر بدانم؟ ها، این کیست؟ لایسندر، روی زمین! مرده است؟ یا خواب است؟ خونی یا زخمی که نمی بینم. لایسندر، آقای عزیز اگر زنده هستید بیدار شوید!

لایسندر: [ناگهان بیدار می شود] و برای خاطر عزیز تو از میان آتش خواهم گذشت. ای هلنا، طبیعت هنر کرده، تو را چنان نازک آراسته که از درون سینه‌ات دل تو را به من نشان می دهد. دمتریوس کجاست؟ این اسم پلید برای اینکه با نوک شمشیر من نابود شود چه کلمه شایسته‌ای است!

هلنا: لایسندر، این طور حرف نزنید. چه اهمیتی دارد که او هرمیای شما را دوست می دارد؟ شما را به خدا چه اهمیتی دارد؟ با این همه خود هرمیا شما را دوست می دارد، پس خرسند باشید.

لایسندر: خرسند با هرمیا! نه من از دقایق پرماللی که با او گذرانده‌ام پشیمان هستم. من نه هرمیا، بلکه هلنا را دوست می دارم. کیست که کلاغی را با کبوتری معاوضه نکند؟ اراده بشر مطیع عقل اوست و عقل می گوید که شما از او دوشیزه شایسته‌تری هستید. رویدنی‌ها تا فصلشان نیاید رسیده نمی شوند. همین طور نیز من جوان بودم و تا کنون عقل رس نشده بودم، اما حالا بلوغ یافته و به بالاترین نقطه فهم بشری نایل شده‌ام، عقل قائد اراده من شده است و مرا به چشمان شما رهبری می کند و در آنجاست که من داستان‌های عشق را به بهترین وجهی نگاشته، می بینم و می خوانم.

هلنا: چرا من به دنیا آمدم تا نشانه تیر دردانگیز این استهزاها بگردم؟ چه وقتی چه خطایی نسبت به شما کرده‌ام که مستحق چنین تحقیری شده‌ام؟ ای جوان، آیا کافی نیست که من هرگز شایستگی آن را نداشته‌ام و نمی توانم داشته باشم که یک نگاه پرمهر از چشمان دمتریوس بر من افکنده شود؟ دیگر چه لزومی دارد که شما هم ناشایستگی مرا مسخره کنید و به این طرز تحقیرآمیز به من اظهار عشق نمایید؟ مگر نمی دانید که

این رفتار شما برای من عذاب سخت و ناحقی است؟ ولی خداحافظ شما. مجبورم اعتراف کنم که شما را بزرگوارتر و مهربان‌تر از این می‌دانستم. بدا بر حال بانویی که یک مرد او را مردود بدارد و به همین دلیل، مرد دیگری او را مسخره کند و بیازارد! [بیرون می‌رود]

لایسندر: او هرمیا را نمی‌بیند. هرمیا، تو همان جا بخواب و خدا کند که دیگر نزدیک لایسندر نیایی. اگر در خوردن گواراترین چیزها هم افراط شود، معده به شدیدترین نفرتی دچار می‌گردد. هر وقت که بطلان عقایدی ثابت شود و مردم از آن‌ها روی گردان شوند، شدیدترین نفرت نسبت به آن عقاید را همان کسانی که سابقاً فریب آن را خورده بودند ابراز می‌دارند. همین طور نیز تو ای هلنا، ای افراط و ای عقیده منسوخ من، منفور همگان باش، ولی در نزد من از همه منفورتر باش! و شما ای همه نیروهای من، محبت و کوشش خود را به بزرگداشت هلنا و خدمتگزاری او موقوف بدارید. [بیرون می‌رود]

هرمیا: [بیدار می‌شود] مرا کمک کن لایسندر، کمک کن! سخت بکوش تا این مار خزنده را از روی سینه من برگیری. وای بر من، چه خواب بدی دیدم! لایسندر، نگاه کنید من چطور از ترس می‌لرزم! این طور گمان می‌کردم که ماری دارد قلب مرا می‌خورد و شما نشسته‌اید و بر این شکارافکنی بی‌رحمانه تبسم می‌کنید، لایسندر، عجب! رفته است؟ نه صدایی نه سختی؟ ای وای، کجا هستند؟ اگر می‌شنوید چیزی بگویید، برای خاطر عشق، جوابی به من بدهید! من نزدیک است از ترس ضعف بکنم. هیچ؟ پس بر من آشکار است که شما نزدیک نیستید و من بی‌درنگ باید شما را پیدا کنم و گر نه زنده نخواهم ماند. [بیرون می‌رود]

پردهٔ سوم

مجلس اول

جنگل؛ تیتانیا در حال خواب

[کوینس، اسناگ، باتم، فلوت، اسناوت و استارولینگ داخل می‌شوند]

باتم: همه‌مان هستیم؟

کوینس: تمام و کامل. اینجا هم که پیدا کرده‌ایم برای تمرین نمایشمان بی‌اندازه مناسب است. این چمن سبز، صحنهٔ ما باشد. این بیشهٔ آلیج، اتاق آرایش ما باشد. الان هم نمایش خودمان را عین آن‌طور که جلوی دوک بازی خواهیم کرد بازی کنیم.

باتم: پیتِر کوینس....

کوینس: چه می‌گویی، داش باتم؟

باتم: یک چیزهایی در این کمدی پیراموس و تیسبی هست که برای هیچ کس خوشایند نخواهد بود. اول، پیراموس باید شمشیر بکشد و خودش را بکشد. خانم‌ها طاقت دیدن این را ندارند. چه می‌گویید؟

اسناوت: قسم به مریم، خیلی ترس دارد!

استارولینگ: گمان می‌کنم خوب که فکرش را بکنیم باید این کشت و کشتار را از نمایش بیندازیم.

باتم: ابدأ، من یک حقه‌ای بلام که کار درست بشود یک مقدمه برای من بنویسید و بگذارید مقدمه بگوید که ما هیچ زخم راستی‌راستی با شمشیرهامان نخواهیم زد و پیراموس راستی‌راستی کشته نمی‌شود و برای اینکه اطمینان بیشتری پیدا کنند، به ایشان بگوییم من که پیراموس هستم راستی‌راستی که پیراموس نیستم، بلکه باتم بافنده هستم. این دیگر نخواهد گذاشت که ایشان بترسند.

کوینس: خیلی خوب. یک همچه مقدمه‌ای هم درست می‌کنیم، به شعر هم درست می‌کنیم. به شعری که مصرع‌هاش هشت‌تکه‌ای و شش‌تکه‌ای باشند.

باتم: نه، دو تکه دیگر به آن اضافه کن که درست هشت و هشت بشود.

اسناوت: خانم‌ها از شیرمان وحشت نخواهند کرد؟

استارولینگ: می‌ترسم بترسند. قول به‌تان می‌دهم که خواهند ترسید!

باتم: آقایان، پیش خودتان فکرش را بکنید، خدا سپر محافظ ما باشد!

آوردن یک شیر میان خانم‌ها یک کار خیلی مهیبی است، برای اینکه هیچ طيور وحشی از شیر زنده وحشت‌انگیزتر نیست و ما باید ملتفت این باشیم.

اسناوت: پس یک مقدمه دیگر باید توی نمایش بگذاریم و بگوییم شیر

هم شیر نیست.

باتم: نخیر، این کافی نیست. شما باید اسمش را اسم ببرید و نصف

صورت او هم باید از لای گردن شیر پیدا باشد. او خودش باید از آن لا

حرف بزند و یک همچه چیزهایی از این مقوله بگوید: «بانوان» یا «بانوان

زیبا، خواهشمندم شما» یا «استدعا دارم شما» یا «از شما التماس می‌کنم،

که نترسید، نلرزید، جانم به فدایتان. اگر شما خیال بکنید من که اینجا

هستم شیر هستم، جان من معذب خواهد شد. نخیر، من هیچ همچه

چیزی نیستم. من یک مردی هستم مثل مردان دیگر». آن وقت به همین

جا که رسید، اسم خودش را اسم ببرد و به آن‌ها صاف و ساده بگوید که

«من اسناگ قاب‌ساز هستم».

کوینس: خیلی خب، همین طور می‌کنیم، اما دو کار دیگر هم هست

که سخت است، یعنی آوردن ماه توی اتاق برای اینکه می‌دانید پیراموس و

تیسبی همدیگر را توی مهتاب می‌بینند.

اسناوت: آن شبی که ما نمایش خودمان را نمایش می‌دهیم، آیا

مهتاب می‌تابد؟

باتم: تقویم بیارید، تقویم! توی سال نما بگردید مهتاب را پیدا کنید، مهتاب را پیدا کنید!

کوینس: بله، آن شب می‌تابد.

باتم: خوب، پس یک لنگه در پنجره را توی اتاق سالن، آنجا که بازی خواهیم کرد باز بگذارید و آن وقت ماه می‌تواند از لنگه در پنجره تو بتابد.

کوینس: بله، یا اینکه ممکن است یک نفر با یک بتۀ خار و یک فانوس بیاید تو و بگوید که آمده است تغییر شکل یا نماینده شخصی مهتاب باشد. یک کار دیگر هم مانده است. ما باید توی آن اتاق سالن یک دیوار هم داشته باشیم. برای اینکه قصه می‌گوید که پیراموس و تیسبی از لای شکاف یک دیوار با هم حرف می‌زدند.

اسناوت: شما که هیچ وقت نمی‌توانید یک دیوار بیارید تو! باتم شما چه می‌گویید؟

باتم: یک کسی هم باید نماینده دیوار بشود. قدری گل آهک یا ماسه یا کاهگل روی خودش بمالد که معلوم بشود او دیوار است. آن وقت انگشت‌هایش را این طوری نگاه بدارد و از میان همان شکاف انگشت‌هایش پیراموس و تیسبی با هم در گوشی حرف بزنند.

کوینس: اگر بشود این طور کرد کارمان درست است و دیگر هیچ اشکالی نداریم. بیایید، حلال‌زاده‌ها، همه‌تان بیایید و قسمت‌هاتان را تمرین کنید. پیراموس، شما شروع کنید. وقتی که نطقتان را تمام کردید بروید توی آن بیشه. باقی دیگر هم سر نوبت خودتان همین کار را بکنید.
[پوک وارد عقب صحنه می‌شود]

پوک: این لات‌پات‌های یخه‌چرکین کی هستند که این قدر نزدیک گهواره ملکه پریان قال و قول به راه انداخته‌اند؟ او‌هو، دارند تمرین یک نمایشی می‌کنند، گوش بدهم ببینم چیست، شاید اگر مناسب دیدم قسمتی هم در آن بازی بکنم!

کوینس: پیراموس، حرف بزن. تیسبی، بیا جلو.

باتم [پیراموس]: هان ای تیسبی، گل‌ها دارای عطرهای خوشی و متعفنی هستند...

کوینس: معطری، معطری!

باتم [پیراموس]: خوش و معطری هستند.

همین طور هم نفس تو معطر دارد، ای عزیزترین تیسبی عزیزم،
ولی گوش بده، صدایی می شنوم!

تو اینجا کمی درنگ کن و من پس از کمی
در برابر تو ظاهر خواهم شد. [بیرون می رود]

پوک [با خودش] هیچ پیراموسی عجیب تر از این در اینجا بازی نکرده
است. [بیرون می رود]

فلوت [تیسبی]: حالا من باید حرف بزنم!

کوینس: بله، دیگر باید. برای اینکه شما باید بفهمید که او صدایی
شنیده و بیرون رفته است که آن صدا را ببیند و بناست برگردد.

فلوت [تیسبی]: ای درخشان ترین پیراموس، ای که رنگت مانند
سوسن سفیدترین است!

ای که لونت مانند گل سرخ روی خاربن کامیاب است!

ای جوان چالاک، نیز ای گوهر محبوب!

ای که به نجیبی نجیب ترین اسب هستی، که هرگز هم
خسته نمی شود!

من ای پیراموس در سر قبر نینی^۱ تو را ملاقات خواهم کرد.

کوینس: آقا، قبر نینوس! به علاوه، اصلاً شما هنوز نباید این را
بگویید. این را باید بعد در جواب پیراموس بگویید. شما دارید همه
قسمت خودتان را یکپو پشت سر هم می گوئید، با نشانی نوبت دیگران
و همه چیز! پیراموس، بیایید تو. نشانی نوبت شما گذشت. «هرگز
خسته نمی شود» بود.

فلوت [تیسبی]: اوه، به نجیبی نجیب ترین اسب که هرگز خسته
نمی شود.

[پوک و باتم برمی گردند. سر باتم به سر خری تبدیل یافته است]

باتم [پیراموس]: ای تیسبی، اگر خوشگل بودم فقط از آن تو بودم.

کوینس: یعنی چه، خیلی غریب است! این چه چیز مهیبی است، اینجا
جن دارد! آقایان، بگریزید، آهای به دادمان برسید!

[کوینس، اسناگ، فلوت، اسناوت و استارولینگ بیرون می‌روند]
پوک: دنبالتان خواهم کرد، شما را از میان باتلاق و بوته‌زار و بیشه و خارستان دور یک دایره خواهم دواند. یک وقت اسب خواهم شد، یک وقت تازی، یک وقت گراز، یک وقت خرس بی‌سر، یک وقت آتش و در هر پیچ راه مثل اسب، تازی، گراز، خرس و آتش شیهه می‌کشم، عوعو می‌کنم، خر و خر می‌کنم، می‌غرم و می‌سوزم! [بیرون می‌رود]
باتم: چرا همه فرار می‌کنند؟ این حقه‌بازی آن‌هاست برای اینکه مرا بترسانند.

[اسناوت برمی‌گردد]

اسناوت: آهای باتم، تو عوض شده‌ای! این چیست که روی سرت می‌بینم؟

باتم: شما چه می‌بینید؟ سر خودتان را، سر خر را می‌بینید؟ ها.

[اسناوت بیرون می‌رود. کوینس برمی‌گردد]

کوینس: خدا حفظت کند باتم، تو یک جور دیگر شده‌ای! [بیرون می‌رود]

باتم: حقه‌شان را فهمیدم. می‌خواهند مرا خر کنند. می‌خواهند مرا بترسانند، ولی نمی‌توانند. من از اینجا تکان نخواهم خورد. هر کاری دلشان می‌خواهد بکنند. من همین جا راه خواهم رفت و آواز خواهم خواند تا صدایم را بشنوند و بفهمند که من نمی‌ترسم. [آواز می‌خواند]

طرقه نر که این قدر رنگش سیاه است

و منقارش به رنگ زرد سیر است،

و سار با آهنگ خوشایندش،

و سسک با آواز زیر و نی‌مانندش.

تیتانیا: [بیدار می‌شود] این کدام فرشته است که مرا از بستر گلبرگ‌ها

برمی‌خیزاند؟

باتم: [آواز می‌خواند]

سهره، گنجشک و ترنگ،

فاخته خاکستری‌رنگ با ترانه یکنواختش،

همان ترانه ساده‌ای که بسیاری از مردان می‌شنوند

و جرئت ندارند آن را انکار کنند...

زیرا در حقیقت چه کسی علق خود را با چنین پرنده ابلهی به جنگ
واخواهد داشت؟ چه کسی حوصله دارد یک پرنده را به دروغگویی منسوب
بدارد، هر قدر هم آن پرنده فریاد بزند «کوکو»!

تیتانیا: از تو التماس می‌کنم ای آدمیزاد مهربان، باز هم بخوان. گوش
من سخت دل‌باخته آهنگ تو شده است و چشم من نیز بنده شمایل تو
گردیده است. نیروی زیبایی تو مرا وادار می‌کند که بگویم و سوگند یاد
کنم که در همان نظر اول دل‌باخته تو شده‌ام.

باتم: گمان می‌کنم بانو که شما دلیل معقولی برای این نداشته باشید،
ولی حقیقتش را بخواهید، عقل و عشق در این زمانه کمتر با هم معاشر
هستند. جای افسوس هم هست که بعضی همسایه‌های خیرخواه هم
نمی‌آیند میان آن‌ها را آشتی بدهند. باری، من به موقعش می‌توانم
شوخی‌های بامزه بکنم.

تیتانیا: تو همان قدر که زیبا هستی، عاقل هم هستی.

باتم: نه، دیگر این‌طورها هم نیست. فقط اگر من آن قدر عقل داشته
باشم که بدانم چطور از این جنگل بیرون بروم، برایم بس است و می‌توانم
گلیم خودم را از آب دریاورم.

تیتانیا: هیچ نخواه که از این جنگل بیرون بروی. تو باید خواهی
نخواهی همین جا بمانی. من یک پری عادی نیستم. وجود تابستان
بسته به خواهش من است و من تو را دوست می‌دارم. پس همراه من
بیا. من به تو چندین پری خواهم داد تا خدمتت را بکنند. ایشان برای
تو گوهرها از دریا بر خواهند آورد و هنگامی که تو بر بستری از
گلبرگ‌های فشرده خفته‌ای، برایت نغمه‌سرایی خواهند کرد. من
خشونت فطری بشری را از جسم تو می‌زدایم چنان که بتوانی مانند یک
روح هواگرد، سبک باشی و به سرعت رهسپری کنی. اوهو، شکوفه
نخود، کارتنگ، شب‌پره، خردل‌دانه!

[شکوفه نخود، کارتنگ، شب‌پره و خردل‌دانه و چند پری داخل

می‌شوند]

شکوفه نخود: حاضرم!

کارتنگ: من هم!

شب پره: من هم!

خردل دانه: من هم!

همه: کجا برویم؟

تیتانیا: نسبت به این آقا مهربان و مؤدب باشید. در جاده او لی لی کنید و برابر چشمان او جست و خیز کنید. زردآلو و توت جنگلی و انگور سرخ و انجیر سبز و توت به او بدهید بخورد. کیسه های عسل را از زنبورهای عسل بدزدید. ران های موم آلود آن ها را ببرید و با چشم های آتشین کرم شب تاب روشن کرده و به جای شمع های شبانگاهی به کار ببرید تا معشوق مرا به بسترش برسانید و صبح بیدارش کنید. بال های رنگارنگ پروانه ها را بکنید و به وسیله آن او را باد بزنید و پرتوهای ماه را از روی پلک های خفته او بروید. باری، پریچگان در برابر او سر خم بکنید و او را بسیار محترم بشمارید.

شکوفه نخود: درود بر تو ای آدمیزاد!

کارتنک: درود!

شب پره: درود!

خردل دانه: درود!

باتم: از صمیم قلب از حضور همه تان استدعای عفو دارم. خواهشمندم جناب عالی اسم شریفتان را بفرمایید.

کارتنک: کارتنک.

باتم: آقای کارتنک، خیلی میل دارم با شما آشنایی بیشتری پیدا کنم. هر وقت انگشتم بریدگی پیدا کرد جسارت کرده، از شما کمک خواهم خواست. اسم شما چیست، آقای عزیز؟
شکوفه نخود: شکوفه نخود.

باتم: استدعا دارم سلام مرا به مادرتان بانو خرجینک نارس و پدرتان آقای خرجینک رسیده برسانید. جناب آقای شکوفه نخود، خیلی میل دارم با شما هم بیشتر آشنا شوم. جناب آقا، مستدعی هستم اسم شریفتان را بفرمایید.

خردل دانه: خردل دانه.

باتم: جناب آقای خردل دانه، من خوب اطلاع دارم که شما چه زحماتی متحمل شده اید. آن پهلوان قوی هیکل و بزدل که اسمش گوشت گاو است،

بسیاری از آقایان خانواده شما را بلعیده است. من به شما اطمینان می‌دهم که سرنوشت اقوام شما مکرر آب از چشم من سرازیر کرده است. به هر حال، جناب خردل‌دانه، مشتاق هستم بیش از این با شما آشنا بشوم.

تیتانیا: بیایید. ملازمت او را بر عهده بگیرید. او را به غرفه من راهنمایی کنید. به نظرم چشم ماه آبکی شده است. هر وقت که او اشک بریزد، هر گل کوچکی هم از افسوس اینکه پرده عصمت خویش را دریده می‌یابد به گریه می‌افتد باری، زبان معشوق مرا ببندید و او را بی‌سر و صدا همراه بیاورید.

[بیرون می‌روند]

مجلس دوم

یک قسمت دیگر جنگل

[اوبران داخل می‌شود]

اوبران: نمی‌دانم تیتانیا بیدار شده است یا نه و اگر شده است نمی‌دانم اولین چیزی که دیده و باید به منتهای درجه آن را دوست بدارد چه بوده است. پیک من دارد می‌آید. [پوک داخل می‌شود] خوب ای جن دیوانه، چه خبر آورده‌ای؟ در این بیشه پریان سرگرمی امشب چه خواهد بود؟

پوک: بانوی من عاشق حیوان عجیب‌الخلقه‌ای شده است. هنگامی که تیتانیا ساعت خواب سنگین خویش را می‌گذراند، یک عده دلچسپ پاره‌پوش و کارگران فروپایه که برای تحصیل نان خود در اصطبل‌ها و دکان‌های آتن کار می‌کنند، نزدیک غرفه محفوظ و مقدس تیتانیا جمع شده بودند و یک نمایشی را که می‌خواهند در روز عروسی تیسسیوس بزرگ بازی کنند تمرین می‌کردند. از میان این گروه ابلهان آنکه از همه بی‌شعورتر و نخاله‌تر بود و نقش پیراموس را بازی می‌کرد، در ضمن بازی از صحنه بیرون رفته و داخل یک بیشه شد. من همان جا او را گیر آورده و سر خری روی گردنش نصب کردم. به زودی وقت آن رسید که او به تیسبی خودش جواب بدهد، ولی وقتی که دلچسپ من به

صحنه برگشت و رفقاییش او را دیدند (مانند غازهای وحشی که ببینند شکارچی دارد به طرف ایشان می‌خزد یا گروه انبوهی از زاغ‌های خاکستری سر که به مجرد بلند شدن صدای تفنگ، هوا گرفته و قارقارکنان از هم جدا می‌شوند و دیوانه‌وار در پهنه آسمان پیش می‌روند)، به محض دیدن او گریختند و من به تعاقب ایشان پرداختم. یکی مکرربار بر زمین می‌خورد، یکی فریاد می‌زد: «های کشتند» و از آتن کمک می‌خواست. ترس قوی ایشان عقل ضعیفشان را زایل کرده بود و از این رو به نظرشان می‌آمد که چیزهای بی‌جان قصد آزار دادن ایشان را دارند. بوته‌ها و خارها در لباس‌های ایشان می‌آویختند و از بعضیشان آستین، از بعضیشان کلاه و از کسانی که همه چیز را می‌دادند همه چیز را گرفتند. من آن‌ها را در حالی که به این ترس شدید گرفتار بودند پیش می‌راندم و پیرامون رعنا را با شکل تغییر یافته‌اش همان جا گذاشتم، در همان لحظه اتفاقاً تیتانیا بیدار شد و بی‌درنگ عاشق یک الاغ گردید.

اوبران: این بهتر از آن شد که من خودم می‌توانستم ترتیب بدهم، ولی آیا آن طور که به تو فرمان دادم، شیرۀ عشق را روی چشمان آن آتنی ریخته‌ای؟

پوک: من او را خفته یافتم. آن کار هم تمام شده است. زن آتنی هم نزدیک او دراز کشیده بود و طوری بود که وقتی مرد بیدار شود آن زن را خواهد دید.

[هرمیا و دمیتریوس داخل می‌شوند]

اوبران: خودت را پنهان کن. این همان مرد آتنی است.

پوک: زن همین است، ولی مرد این نیست.

دمیتریوس: آه، چرا کسی را که این قدر دوستتان می‌دارد سرزنش می‌کنید؟ این حرف‌های به این تلخی را باید فقط درباره دشمن خونی خودتان بزنید.

هرمیا: من اکنون کاری بالاتر از سرزنش کردن تو انجام نمی‌دهم، ولی باید با تو بدتر از این رفتار کنم، زیرا تو علتی فراهم کرده‌ای که من به تو دشنام بدهم و تو را نفرین کنم. اگر تو لایسندر را در حینی که خوابیده بود کشته باشی، حالا که کفش‌هایت در خون فرو رفته

است، یکباره در دریای خون داخل بشو و مرا نیز بکش. خورشید نسبت به روز بسیار وفادار است، ولی او نسبت به من وفادارتر از آن بود. آیا امکان دارد که او دزدوار از هرمیای خفته جدا شده باشد؟ باور کردن چنین چیزی برای من مشکل است، همان طوری که مشکل است من باور کنم که ممکن است کره زمین سرتاسر سوراخ بشود و قرص ماه از میان آن گذشته و از جانب دیگر، در نقطه متقاطع سر در آورد و برای آن کسانی که در آن نقطه هستند ظهر را مختل کرده، برادر خود، خورشید را نیز برنجانند. هیچ احتمالی نمی‌رود، مگر آنکه تو او را کشته باشی. قیافه قاتل مانند قیافه تو مرگبار و عبوس است.

دمیتریوس: این وصف قیافه مقتول است و قیافه من چنین است، زیرا ستمگری و خشونت شما قلب مرا سوراخ کرده است، اما شما که قاتل هستید، مانند ناهید که هم اکنون در آن سوی آسمان در مدار روشن خود هویداست، درخشان و پاکیزه به نظر می‌آیید.

هرمیا: این موضوع به لایسندر من چه مربوط است؟ او کجاست؟ آه ای دمیتریوس، آیا او را به من خواهی داد؟

دمیتریوس: من بیشتر مایل هستم که لاشه او را به تازی‌های خود بدهم.

هرمیا: گم شو ای سگ! گم شو ای توله‌سگ! تو مرا از حدود تحملی که شایسته دوشیزگان است به در می‌کنی. پس آیا تو او را کشته‌ای؟ بعد از این دیگر از شمار مردان خارج شو! آه، یک بار راست بگو، راست بگو، برای خاطر من! آیا تو جرئت می‌کردی وقتی که او بیدار بود به او نگاه بکنی؟ چرا وقتی که او در خواب بود او را کشتی؟ چه کار دلیرانه‌ای! آیا یک مار یا افعی می‌توانست همین اندازه هنرنمایی بکند؟ کسی که این کار را کرد یک افعی بیش نبود. هان ای مار، هیچ افعی با زبانی دو شقه‌تر از تو وجود ندارد و نمی‌تواند سخت‌تر بگزد!

دمیتریوس: شما خودتان را به خاطر یک فکر اشتباهی خشمگین می‌کنید. خون لایسندر به گردن من نیست و تا آنجا که من می‌دانم او نمرده است.

هرمیا: پس از تو استدعا می‌کنم به من بگویی که او تندرست است.

دمیتریوس: اگر بتوانم چنین مژده‌ای به شما بدهم، در عوض چه چیز گیر من خواهد آمد؟

هرمیا: این امتیاز را خواهی یافت که دیگر هرگز مرا نبینی. اینک نیز از حضور منفور تو دور می‌شوم و چه او مرده باشد، چه نباشد، دیگر نمی‌خواهم تو هرگز مرا ببینی. [بیرون می‌رود]

دمیتریوس: تا هنگامی که او این قدر خشمگین است، دنبال او رفتن سودی ندارد. پس من چندی همین جا خواهم ماند. خواب چون ورشکست شود و نتواند از عهده‌ی ادای دین مقرر خود که اندوه‌کاهی باشد برآید، اندوه بر روح انسان بیش از پیش سنگینی می‌کند، ولی اینک اگر من اینجا چندی به انتظار خواب درنگ کنم خواب نزد من خواهد آمد و اندکی از قرض خود را خواهد پرداخت. [دراز می‌کشد و می‌خوابد]

اوبران: او، تو چه کرده‌ای؟ تو کاملاً اشتباه کرده و شیرۀ عشق را روی چشم یک عاشق حقیقی مالیده‌ای. نتیجه‌ی قهری این اشتباه تو این شده است که عاشق صادقی پیمان بشکند، نه اینکه یک مرد پیمان‌شکنی، عاشق صادق بگردد!

پوک: اگر مرا در این مسئله مقصر اصلی بشمارید و مسئولیت را متوجه خود مرد بی‌وفا ندانید، باید گفت حکم سرنوشت چنین رفته است که در مقابل هر یک نفر که به پیمان عشق وفادار می‌ماند، یک میلیون مرد دیگر قصور کنند و سوگندها را یکی پس از دیگری بشکنند.

اوبران: در میان جنگل، سریع‌تر از باد، گردش کن تا هلنای آتنی را پیدا کنی. وی سخت رنجور عشق است. آه‌های عاشقانه می‌کشد و چون این آه‌ها برای خون تازه گران تمام می‌شود، وی زردچهره شده است. او را به وسیله‌ای بفریب و اینجا بیاور. من چشمان این مرد را افسون می‌کنم تا هنگامی که هلنا پدیدار شود.

پوک: می‌روم، می‌روم

ببینید چگونه می‌روم

تندتر از تیر، از کمان یک تاتار. [بیرون می‌رود]

اوبران: ای گل ارغوانی‌رنگ

که تیر کوپید را خورده‌ای

[گل را روی پلک‌های دمیتریوس می‌فشارد]

در چشم او فرو برو!

و هنگامی که او معشوقه خودش را ببیند؛

بگذار معشوقه‌اش در نظر او،

مانند ناهید آسمانی

درخشان و باشکوه جلوه کند....

هنگامی که تو بیدار می‌شوی

اگر معشوقه‌ات نزدیک باشد،

از او التماس دوا بکن.

[پوک برمی‌گردد]

پوک: ای فرمانروای ما، گروه پریان،

هلنا در همین نزدیکی است

و جوانی که من او را اشتباهی گرفتم

دارد به هلنا التماس می‌کند

و از او پاداش عاشقان را می‌خواهد.

آیا اجازه می‌فرمایید نمایش عشقی ایشان را تماشا کنم؟

خداوندا، این آدمیزادگان چه احمق‌هایی هستند!

اوبران: کنار بایست. صدای ایشان دمیتریوس را بیدار خواهند کرد.

پوک: آن وقت دو مرد در آن واحد به یک زن اظهار عشق خواهند کرد

و این به خودی خود یک بازی تماشایی خواهد بود. من از چیزهایی که

برخلاف عادت واقع می‌شوند بیشتر خوشم می‌آید.

[لایسندر و هلنا داخل می‌شوند]

لایسندر: چرا شما خیال می‌کنید اظهار عشقی که به شما می‌کنم از روی

تحقیر است؟ تحقیر و تمسخر هرگز همراه اشک‌ها ظاهر نمی‌شوند. بنگرید،

وقتی که من سوگند یاد می‌کنم می‌گیریم. هر سوگندی که به این گونه

پیدایش یابد از همان لحظه اول حقیقی بودن آن کاملاً هویداست. اشک که

نشان صدق گفتار است گفته‌های مرا همراهی می‌کند تا راستی آن‌ها را ثابت

کند. پس چرا گفته‌های من در نظر شما نادرست جلوه می‌کند؟

هلنا: شما تزویرهای خود را دائماً افزون‌تر می‌کنید. وقتی که حقیقت

حقیقت را می‌کشد چه جنگ ابلیسی و در همان حال مقدسی به راه

می‌افتد! این سوگندها را شما برای هرمیا یاد کرده‌اید. آیا شما هرمیا را ترک خواهید گفت؟ اگر هر یک از آن سوگندهای خودتان را با سوگند مقابلش که برای من یاد می‌کنید بسنجید، خواهید دید که همه بی‌وزن هستند. سوگندهایی را که برای او و من یاد کرده‌اید در دو کفه ترازو بگذارید، خواهید دید که وزنشان برابر در خواهد آمد و همه‌شان مانند یک افسانه سبک و بی‌پایه هستند.

لایسندر: من در آن هنگام که در برابر هرمیا سوگند یاد کردم عقل و تمیز نداشتم.

هلنا: حالا هم که او را ترک می‌کنید به نظر من عاری از عقل و تمیز هستید.

لایسندر: دمیتریوس او را دوست می‌دارد و شما را نمی‌خواهد.

دمیتریوس: [بیدار می‌شود] ای هلن، ای الهه، پری، ای که کامل و آسمانی هستی! ای دلدادۀ من، چشمان تو را به چه چیز تشبیه کنم؟ بلور در مقابل آن‌ها چون گل تیره است، آه، لب‌های تو که مانند دو آلبالوی رسیده هستند چقدر خوش جلوه می‌کنند و چه بسیار آرزوانگیز گردیده‌اند! وقتی که تو دست خودت را بالا می‌گیری، برف سفید، پاک و منجمدی که بر قلۀ بلند کوه تاوروس^۱ است و باد مشرقی مأمور پاک نگاه داشتن چهرۀ اوست، به کلاغ سیاهی تبدیل می‌شود. آه، بگذار من این نمونه سفیدی و پاکیزگی کامل، این سجل سعادت را ببوسم!

هلنا: ای وای، چه عذابی! چه دوزخی! من می‌بینم که شما هم تصمیم دارید برای تفریح خودتان مرا اذیت کنید. اگر انسان بودید و مهربانی و ادب را می‌شناختید، این همه به آزار من نمی‌پرداختید. آیا نفرتی را که از من دارید کافی نمی‌شمارید که باطناً نیز با یکدیگر همدست شده‌اید که مرا استهزا بکنید؟ شما در صورت ظاهر مرد هستید، ولی اگر در حقیقت نیز مرد بودید با یک بانوی بی‌آزار این طور رفتار نمی‌کردید. شما به من اظهار عشق می‌کنید، سوگند یاد می‌کنید، خصال مرا زیاده از حد می‌ستایید، در حالی که من یقین دارم شما در دل خود نسبت به من کینه می‌ورزید. شما هر دو با یکدیگر در عشق رقابت دارید، هر دو عاشق هرمیا

هستید و حالا نیز در مسخره کردن هلنا با یکدیگر رقابت می‌کنید. راستی چه سرگرمی پسندیده و چه کار مردانه‌ای است که با استهزای خودتان، اشک از دیدگان یک دوشیزه بیچاره سرازیر کنید. هیچ شخص شریفی یک باکره را این طور نمی‌آزارد و محض تفریح طاقت یک روح مفلوک را طاق نمی‌کند.

لایسندر: دمیتریوس، نامهربانی نکنید. شما هرمیا را دوست می‌دارید و می‌دانید که من این را می‌دانم. من اینک با حسن نیت کامل و از ته دل سهم خودم را در عشق هرمیا به شما تسلیم می‌کنم و شما نیز بهره خود را در عشق هلنا به من ببخشید، زیرا من او را دوست می‌دارم و تا ساعت مرگم نیز دوستش خواهم داشت.

هلنا: هیچ وقت استهزاکنندگان نفس خود را بیهوده‌تر از این صرف نکرده‌اند!

دمیتریوس: لایسندر، تو هرمیای خود را نگاه بدار. مرا با او هیچ کاری نیست. اگر من یک زمانی او را اصلاً دوست می‌داشتم، اکنون آن عشق به کلی زایل شده است. دل من در نزد هرمیا مانند یک میهمانی بود که فقط توقف موقتی داشت، ولی اینک مانند آن است که به خانه خود برگشته باشد، پیش هلن آمده است و می‌خواهد همیشه اینجا بماند.

لایسندر: هلن این سخن او درست نیست.

دمیتریوس: بر ایمانی که نمی‌شناسی خرده مگیر، مبادا برایت به گرانی جان تمام شود. بین محبوبه‌ات دارد از آن طرف می‌آید.
[هرمیا دوباره داخل می‌شود]

هرمیا: شب تیره که چشم را از کار خود باز می‌دارد، در عوض گوش را تیزتر می‌کند. هر قدر نیروی بینایی را ضعیف می‌سازد، دو برابر آن به شنوایی پاداش می‌دهد. ای لایسندر، تو را چشم من نیافت، ولی گوش من مرا به نزد صدای تو رهنمون شد و از این بابت سپاسگزار آن هستم، اما تو چرا بی‌مهری کردی و مرا این گونه ترک گفتی؟

لایسندر: کسی که عشق او را به رفتن وامی‌دارد، چرا درنگ کند؟

هرمیا: کدام عشقی می‌توانست لایسندر را به دور شدن از کنار من وادارد؟

لایسندر: هلنای زیبا دلداری لایسندر است و عشق او بود که نگذاشت

لایسندر پهلوی تو بماند. وجود هلنا از تمام آن کرات آتشین و چشمان

نورانی، شب را بیشتر زراندود می‌کند. چرا تو به جست‌وجوی من آمده‌ای؟
آیا نمی‌فهمی نفرتی که از تو دارم مرا واداشت تا تو را این گونه ترک
گویم؟

هرمیا: شما آن طور که فکر می‌کنید حرف نمی‌زنید. چنین چیزی
ممکن نیست.

هلنا: آه، هرمیا نیز یکی از همدستان ایشان است! حالا می‌بینم که هر سه
نفر متحد شده‌اند تا این بازی دردانگیزی را برای شکنجه دادن من در بیاورند.
ای هرمیای شوخ چشم، ای دوشیزه حق‌ناشناس آیا شما نیز همدست این دو
تن شده‌اید که مرا هدف این استهزای ناهنجار قرار بدهید؟ مگر نه من و شما
هزارها راز با هم رد و بدل کرده‌ایم؟ پیمان‌های خواهروار بسته، ساعت‌ها به
مصاحبت یکدیگر گذرانده‌ایم و وقت بادپا را ملامت کرده‌ایم که چرا ما را از
یکدیگر جدا می‌سازد؟ آیا آن همه فراموش شد؟ همه دوستی‌های دوران
مدرسه و بی‌گناهی روزگار کودکی به باد رفت؟ هرمیا ما مانند دو خدای
هنرمند، بارها با سوزن‌های خودمان همراه یکدیگر در روی یک پارچه، یک گل
آفریده‌ایم، در حالی که روی یک مخده نشسته بودیم و هر دو یک سرود را با
آهنگ واحد می‌سرودیم. در حقیقت دست‌ها، پهلوها، صداها و ذهن‌های ما یک
بدن واحد را تشکیل می‌داد. ما با یکدیگر بزرگ شده‌ایم، مانند یک آلبالوی
دوقلو بودیم که در ظاهر جدا، ولی در عین جدایی دارای یگانگی است. دو میوه
زیبا بودیم که روی یک شاخه روییده بودند، ما دو جسم ظاهری، ولی حقیقتاً
یک قلب داشتیم و مانند تصویر و تن‌پوش در روی صفحه نشان خانوادگی
بزرگان بودیم که متعلق به زن و شوهر باشند و به مناسبت این یگانگی فقط به
یک تاج متوجه باشند. آیا اینک شما رشته دوستی کهن ما را پاره کرده و
همدست مردان می‌شوید تا به دوست بیچاره خود تحقیر کنید؟ این کار
دوستانه‌ای نیست. این کار دوشیزه‌واری نیست. از من گذشته، نوع زنان شما را
به خاطر این عمل سرزنش خواهند کرد، ولی البته فقط من یکی هستم که
صدمه آن را حس می‌کنم.

هرمیا: من از این سخنان پرشور شما مبہوتم. من به شما تحقیری
نمی‌کنم، بلکه به نظرم می‌آید که شما به من تحقیر می‌کنید.

هلنا: آیا شما از روی کینه و تحقیر لایسندر را وادار نکرده‌اید که دنبال
من بیفتد و چشمان و چهره مرا بستاید؟ آیا عاشق دیگر خودتان

دمیتریوس را که تا هم اکنون مرا با نوک پا از پیش خودش می‌راند و ادا نکرده‌اید که مرا الهه، پری، بهشتی، نادره، گران‌بها و آسمانی بخواند؟ چرا او این چیزها را به زنی که مورد نفرت اوست می‌گوید و چرا لایسندر (که توانگری روح خویش را به عشقی که نسبت به شما دارد مدیون است) انکار می‌کند که عاشق شماست و به من ابراز محبت می‌کند؟ اگر شما او را تحریک نکرده و رضایت نداده باشید، چطور ممکن است که او چنین بکند! چه کنم من که به اندازه شما طرف علاقه نیستم، عاشقان تا این اندازه در من نمی‌آویزند و این اندازه خوشبخت نیستم، بلکه به بدبختی دچارم و بی‌اینکه دوست داشته بشوم دوستدار هستم؟ شما باید به همین دلیل بر من رحم کنید، نه اینکه مرا مورد تحقیر و نفرت قرار بدهید.

هرمیا: من نمی‌فهمم مقصود شما از این حرف‌ها چیست؟

هلنا: بکنید، باز هم بکنید. به دروغ، قیافه جدی بگیرید، ولی وقتی که من رویم را برمی‌گردانم تقلید مرا در بیاورید. به یکدیگر چشمک بزنید. این شوخی خوشمزه را ادامه بدهید. اگر این نقش را خوب بازی کنید، آن را ثبت خواهند کرد و از شما به یادگار خواهد ماند. اگر شما هیچ از رحم، لطف و ادب بویی برده بودید مرا این طور دست نمی‌انداختید، ولی خداحافظ همه‌تان. قدری تقصیر خودم است. اینک جدایی یا مرگ به زودی آن را چاره خواهد کرد.

لایسندر: بایست ای هلنای عزیز، عذر مرا بشنو ای هلنای زیبا، ای محبوبه من، زندگانی من، روح من.

هلنا: او، خیلی عالی!

هرمیا: [به لایسندر] عزیزم! این طور به هلنا تحقیر نکن.

دمیتریوس: اگر هرمیا نتواند از تو خواهش بکند، من می‌توانم تو را مجبور کنم که چنین کنی.

لایسندر: همان قدر که او می‌تواند خواهش بکند، تو هم می‌توانی مجبور بکنی. تهدیدهای تو از التماس‌های ضعیف او قوی‌تر نیست. هلن من تو را دوست می‌دارم. به جان خودم سوگند که دوستت دارم. به آن چیزی که برای خاطر تو از دست خواهم داد سوگند یاد می‌کنم که ثابت خواهم کرد دمیتریوس یا هر کس دیگر که عشق مرا نسبت به تو انکار بکند دروغ می‌گوید.

دمیتریوس: می گویم من تو را بیش از آنکه از لایسندر برمی آید دوست می دارم.

لایسندر: اگر چنین می گویی بیا برویم به یک جای خلوت و حرف خودت را ثابت کن.

دمیتریوس: زود، بیا!

هرمیا: این گفت و گو به کجا خواهد کشید؟ [لایسندر را می گیرد]

لایسندر: ولم کن، سیاه حبشی!

دمیتریوس: نه، نه، آقا. تو، لایسندر، خودت را به این راه بزن که می خواهی هرمیا ولت کند. سخنان پر خشم بر زبان بران و بگو که می خواهی دنبال من بیایی، ولی راستی که نیا... برو گم شو، تو یک مرد خیلی رامی هستی.

لایسندر: [به هرمیا] به من آویزان نشو، ای گربه، ای خار، ای چیز پلید! ولم کن، و گر نه من چنان به قوت تو را از خودم دور خواهم انداخت که گویی ماری هستی.

هرمیا: چرا شما این قدر بدزبان شده اید؟ چرا عوض شده اید؟ آخر عزیز من...

لایسندر: عزیز تو؟ برو، ای تاتاری تیره! برو، برو، ای دواى منفور، ای شربت ناگوار، برو از اینجا!

هرمیا: شوخی نمی کنید؟

هلنا: بله، راستی، او شوخی می کند، شما هم!

لایسندر: دمیتریوس من به وعده خود با تو وفا خواهم کرد.

دمیتریوس: کاش من نیز همان مانع شما را داشتم، زیرا می بینم آنچه مانع شماست خیلی ضعیف است. من به قول شما اعتماد ندارم.

لایسندر: به! من هرمیا را چه کنم؟ اذیتش کنم؟ بزنمش؟ بکشمش؟ اگر چه از او بدم می آید، ولی او را تا این حد نخواهم آزد.

هرمیا: ها، شما بالاتر از اینکه از من بدتان بیاید چه آزاری می توانید به من برسانید؟ از من بدتان می آید! چرا؟ وای بر من، مگر چه شده است ای محبوب من؟ آیا من هرمیا نیستم؟ آیا شما لایسندر نیستید؟ من همان اندازه که چند ساعت پیش از این زیبا بودم هنوز نیز هستم. شما در اول شب مرا دوست می داشتید، ولی شب به پایان نرسیده مرا ترک گفتید! آیا خدا نکرده عمداً این کار را کردید؟

لایسندر: بله، به جان خودم قسم و دیگر هم میل نداشتم که هرگز تو را ببینم. پس دیگر امیدی، سؤالی، یا شبهه‌ای به خودت راه مده، یقین داشته باش هیچ چیزی راست‌تر از این نیست. اینکه از تو بدم می‌آید و هلنا را دوست می‌دارم شوخی نیست.

هرمیا: [به هلنا] وای بر من، ای افسونگر، ای شته، ای دزد عشق، چه کرده‌اید! شبانگاه آمده دل محبوب مرا از او دزدیده‌اید؟

هلنا: راستی خیلی عالی. آیا شما هیچ نجابت، هیچ شرم دوشیزه‌وار و هیچ اثری از حیا ندارید؟ می‌خواهید زبان نرم مرا به دادن جواب‌های بی‌تابانه مجبور کنید؟ اه، اه، ای متقلب، ای عروسک.

هرمیا: عروسک! چرا؟ ها، پس بازی این طوری بوده است! حالا می‌فهمم که او قد خودش را با من مقایسه می‌کرده، به بلندبالایی خود می‌بالد. با همان قد بلند، با بلندقدی خودش دل او را ربوده است. آیا بلند شدن شما در نظر او برای این بوده که من کوتاه‌قد هستم؟ مگر قد من چقدر کوتاه است، ای دیرک رنگ‌شده، بگو من چقدر کوتاه هستم، آن قدرها کوتاه نیستم که ناخن‌هایم به چشم‌های تو نرسد!

هلنا: آقایان، با اینکه شما مرا مسخره می‌کنید از شما استدعا می‌کنم نگذارید او به من آزاری برساند. من هیچ وقت سلیطه نبوده‌ام و از این هنر بهره‌ای ندارم. ترسو هستم و از این حیث یک دوشیزه واقعی هستم. نگذارید او مرا بزند. شاید شما خیال کنید که چون او قدری کوتاه‌تر از من است من می‌توانم از پس او بر بیایم.

هرمیا: قد کوتاه‌تر، بشنوید، باز هم می‌گوید!

هلنا: هرمیای عزیز این قدر با من تلخی نکنید. من شما را همیشه دوست داشته‌ام، همیشه رازدار شما بوده‌ام. هرگز به شما بدی و خیانتی نکرده‌ام جز اینکه از فرط عشقی که به دمیتریوس دارم به او خبر دادم که شما خیال دارید نهانی به این جنگل بیایید، او دنبال شما آمد و من هم از عشق دنبال او آمدم، ولی او مرا ملامت کرده است و تهدید کرده است که مرا بزند، براند، حتی بکشد، اما حالا اگر شما بگذارید که من بی‌سر و صدا به راه خودم بروم، حماقت خودم را به آتن پس خواهم برد و دیگر شما را تعقیب نخواهم کرد. بگذارید من بروم، شما می‌بینید که من چقدر ساده و دوستانه حرف می‌زنم.

هرمیا: خوب، بروید. چه کسی جلوی شما را گرفته است؟
هلنا: یک دل احمق که آن را نیز همین جا خواهم گذاشت.
هرمیا: پیش لایسندر؟

هلنا: پیش دمیتریوس.

لایسندر: نترس هلنا، هرمیا به تو اذیتی نخواهد رساند.

دمیتریوس: نخیر آقا. هرمیا به هلنا اذیتی نخواهد رساند، اگرچه شما از هلنا حمایت کنید.

هلنا: اوه، وقتی که هرمیا خشمگین می‌شود، تندزبان و سلیطه است. در زمانی هم که به مدرسه می‌رفت تندخو و جنگجو بود. او اگرچه کوچک است تیز است.

هرمیا: باز «کوچک»، همه‌اش «کوچک» و «کوتاه»! چرا شما می‌گذارید هلنا این طور مرا مسخره کند؟ بگذارید دستم به او برسد.

لایسندر: گم شو، کوتوله، نیم‌وجبی که از گیاه هفت‌بند ساخته شده‌ای و مانع من می‌گرددی، ای مهره، ای بلوط!

دمیتریوس: شما در خدمتگزاری نسبت به کسی که از خدمات شما بیزار است زیاد حرارت به خرج می‌دهید، به کار هلنا کاری نداشته باشید و راجع به او صحبتی نکنید، طرف او را نگیرید و اگر کوچک‌ترین ابراز عشقی نسبت به او بکنی غرامتش را خواهی پرداخت.

لایسندر: حالا دیگر هرمیا مرا نگرفته است، اگر جرئت داری دنبال من بیا تا امتحان کنیم هلنا بیشتر حق توست یا حق من.

دمیتریوس: دنبالت؟ نه، من شانه‌به‌شانه همراهت خواهم آمد.

[دمیتریوس و لایسندر بیرون می‌روند]

هرمیا: بانو تمام این بازی‌ها تقصیر شماست. نه، پس پسکی نروید!

هلنا: من به شما اطمینان ندارم؛ شما سلیطه هستید و من بیش از این پهلوی شما نخواهم ماند. دست‌های شما از دست‌های من برای جنگیدن چالاک‌تر هستند، ولی پاهای من برای گریز درازترند. [بیرون می‌رود]

هرمیا: مبهوت مانده‌ام و نمی‌دانم چه بگویم!

اوبران: این بر اثر غفلت توست؛ تو همیشه یا اشتباه می‌کنی یا این بازی‌ها را عمداً از روی شیطنت راه می‌اندازی.

پوک: ای پادشاه سایه‌ها باور کنید که من اشتباه کرده بودم. مگر شما به من نگفتید که آن مرد را از لباس آتنی که بر تن دارد بشناسم؟ اینک من چشم‌های یک آتنی را تدهین کرده‌ام، پس در اجرای امر شما خلاف نکرده‌ام و شایسته توبیخ نیستم، ولی از این اتفاقی که رخ داده است خوشوقت هستم، زیرا این جدال ایشان برای من تماشا دارد.

اوبران: تو می‌بینی که این عاشق‌ها در جست‌وجوی جایی برای جنگیدن هستند. پس ای رابین، بشتاب، شب را تیره‌تر کن. آسمان ستاره‌نشان را به سرعت با مهی که به سیاهی آکران^۱ باشد بپوشان و این رقیب‌های خشمگین را طوری گمراه کن که هیچ کدام با آن دیگری مصادف نشود. زبانت را یک بار مانند لایسندر کن و دمتریوس را با سخنان زشت و تلخ به هیجان بیاور. گاهی نیز مانند دمتریوس دشنام بده و مواظب باش آن‌ها را از هم دور نگاه بداری تا آنکه خواب مرگ‌نما با پاهای سربی و بال‌های خفاش‌وار خویش روی پیشانی ایشان بخزد. آن‌گاه شیرۀ این گیاه را توی چشمان لایسندر بچکان. شیرۀ این گیاه این خاصیت مخصوص را دارد که با نیروی خود همه خطاها را از چشمان او برطرف می‌سازد و بینایی عادی پیشین را به چشمان او بازمی‌گرداند. بار دیگر که این دو تن بیدار شوند همه این بازی‌ها یک رؤیا یا یک منظرۀ غیرحقیقی جلوه خواهد کرد. عاشقان به آتن بر خواهند گشت و موافقت ایشان تا پایان عمرشان ادامه خواهد داشت. نیز در ضمنی که تو را به این کار می‌گمارم نزد بانوی خود خواهم رفت و پسرک هندی را از او درخواست خواهم کرد. سپس چشم افسون‌شده او را از دیدار ناهنجار آزاد خواهم نمود و همه چیز آرامش خواهد پذیرفت.

پوک: ای پری بزرگوار، ای خداوند من، باید این کار را با شتاب انجام داد، زیرا ازدهای تندپای شب به سرعت در کار شکافتن ابرها هستند و پیشقراول سحر در آن طرف آسمان تابیدن گرفته است. به محض نزدیک شدن او ارواح مردگان که اینجا و آنجا سرگردان شده‌اند، گروه‌گروه به آرامگاه‌های خود در قبرستان‌های کلیساها بازمی‌گردند، همه ارواح ملعونی

که در سر چهارراه‌ها و در میان دریاها مدفون شده‌اند، پیش از این دم به بسترهای پرکرم خویش بازگشته‌اند و از ترس اینکه مبادا روز بر ننگ ایشان چشم بيفکند، عمداً خود را از روشنایی تبعید می‌کنند و باید همواره با شب سیه‌پیشانی دمساز باشند.

اوبران: ولی ما نوعی دیگر از ارواح هستیم. من با محبوب صبح بارها بازی کرده‌ام و مانند یک جنگلبان می‌توانم حتی تا هنگامی که دروازه‌ خاوری سر تا پا به سرخی آتش بشود و رو به نپتون باز شده، از میان آن پرتوهای زیبا و مبارک بر نپتون بتابد و جوی‌های سبزرنگ و شور او را به زر زرد تبدیل کند در بیشه‌ها گردش کنم. با وجود این تو بشتاب، درنگ روا مدار. ما هنوز ممکن است این کار را پیش از فرا رسیدن روز انجام بدهیم. [بیرون می‌رود]

پوک: بالا و پایین، بالا و پایین،
من ایشان را بالا و پایین خواهم راند،
در شهر و ده همه از من می‌ترسند.
ای جن، ایشان را بالا و پایین بران!
یکی‌شان دارد می‌آید.
[لایسندر دوباره داخل می‌شود]

لایسندر: کجایی ای دمیتریوس متکبر؟ حرف بزن حالا!
پوک: ای بدجنس، من اینجا با شمشیر کشیده آماده هستم، تو کجایی؟

لایسندر: الان به تو خواهم رسید.
پوک: پس دنبال من بیا تا به زمین هموارتری برویم.
[لایسندر در حالی که گویی صدا را پیروی می‌کند بیرون می‌رود.
دمیتریوس دوباره داخل می‌شود].

دمیتریوس: لایسندر باز حرف بزن. ای فراری، ای بی‌غیرت، می‌گریزی؟
حرف بزن! پشت یک بوته رفته‌ای؟ سرت را کجا پنهان کرده‌ای؟

پوک: ای ترسو، تو در برابر ستارگان لاف می‌زنی و به بوته‌ها می‌گویی که در طلب جنگ هستی و با وجود این هیچ پیش نمی‌آیی. بیا ای خائن ترسو، بیا ای بچه! من تو را با عصا کتک خواهم زد، زیرا کسی که بر روی تو شمشیر بکشد نجس می‌شود.

دمیتریوس: آنجا هستی؟

پوک: دنبال صدای من بیا، مردی خود را اینجا نمی‌آزماییم.
[پوک و دمیتریوس بیرون می‌روند. لایسندر برمی‌گردد].

لایسندر: از پیشاپیش من می‌رود و مرا تحریک می‌کند که دنبالش بروم، ولی هر وقت به جایی که صدایش از آنجا می‌آید می‌رسم می‌بینم خودش از آنجا رفته است. این بدجنس خیلی تندپا تر از من است. من به سرعت تمام دنبال او می‌شتابم، ولی او با سرعت بیشتری از من می‌گریزد. اینک به راه تاریک و ناهمواری رسیده‌ام و همین‌جا استراحت خواهم کرد. آروی زمین دراز می‌کشد! بیا ای روز مهربان. اولین بار که روشنی خاکستری‌رنگ خود را به من نشان بدهی، من دمیتریوس را پیدا کرده و کینه خود را از او خواهم گرفت. [می‌خوابد]

[پوک و دمیتریوس برمی‌گردند]

پوک: هو، هو، هوا بی‌غیرت چرا نمی‌آیی؟

دمیتریوس: اگر جرئت داری همان‌جا بمان تا بیایم. می‌بینم تو پیشاپیش من می‌گریزی و هی جا خالی می‌کنی. جرئت نداری بایستی یا بر چهره من نگاه کنی. کجا هستی حالا؟

پوک: از این طرف بیا، من اینجا هستم.

دمیتریوس: نه، تو مرا دست انداخته‌ای. اگر در روشنی روز روی تو را ببینم معلوم خواهم کرد که این بازی چقدر برایت گران تمام خواهد شد، اما حالا به راه خودت برو. ناتوانی مرا وادار می‌کند که تمام قد روی این بستر سرد دراز بکشم، ولی منتظر باش که به محض نزدیک شدن روز به دیدار تو بیایم. [دراز می‌کشد و می‌خوابد]

[هلنا باز داخل می‌شود]

هلنا: ای شب خسته، ای شب دراز و خسته‌کننده، ساعت‌های خود را بکاه، ای آرامش‌ها، از جانب خاور بر من بتابید تا در روشنی روز بتوانم از نزد اینان که از حضور من بیچاره بیزارند به آتن برگردم و خدا کند اینک خواب که گاه‌گاه چشم‌اندوه را می‌بندد، مدتی مرا از معاشرت خودم دور بدارد. [آروی زمین دراز می‌کشد و می‌خوابد]

پوک: هنوز فقط سه تن؟ یک نفر دیگر باید بیاید.

دو تن از هر دو جنس، چهار تن می شود.
 ها، دارد می آید، عبوس و اندوهگین است.
 کوپید یک پسرک شیطانی است
 که زن های بیچاره را این طور دیوانه می کند.
 [هرمیا دوباره می آید]

هرمیا: هرگز این قدر خسته و تا این اندازه غمگین نبوده ام. شبنم مرا
 آلوده کرده و خارها مرا مجروح نموده اند. نمی توانم بیش از این بخزم و
 پیش تر بروم. پاهای من از هم قدمی با آرزوهای من عاجزند، همین جا تا
 طلوع صبح خواهم آرمید. اگر این دو تن با هم خیال جنگ داشته باشند
 خداوند لایسندر را حفظ کند. [روی زمین دراز می کشد و می خوابد]

پوک: روی زمین،

خوش بخواب!

من اینک ای عاشق مهربان،

روی چشمت دواى شفابخش می نهم.

[علف را روی چشمان لایسندر می فشارد]

هنگامی که بیدار شوی، لذت واقعی

از دیدار دلدار پیشینت خواهی یافت و مثل مشهور دهقانی

که هر کسی به حق خود خواهد رسید به حقیقت خواهد پیوست.

جک به جیل خواهد رسید.

هیچ کاری بد نخواهد شد.

مرد، بار دیگر مادیان خود را خواهد گرفت

و همه عاقبت به خیر خواهند گردید [بیرون می رود]

پرده چهارم

مجلس اول

همان جا

[لایسندر، دمیتریوس، هلنا و هرمیا خوابیده‌اند، تیتانیا با باتم، شکوفه نخود، کارتنگ، شب‌پره، خردل‌دانه و سایر پریان ملازم داخل می‌شوند. اوبران پشت سر ایشان است، ولی این‌ها او را نمی‌بینند]

تیتانیا: ای مایه شادی من، بیا روی این بستر گل بنشین تا من گونه‌های عزیز تو را نوازش کنم، گل مشک در موهای نرم و هموارت بگذارم و گوش‌های زیبای بزرگت را ببوسم.

باتم: شکوفه نخود کو؟

شکوفه نخود: حاضر!

باتم: شکوفه نخود سر مرا بخارانید. مسیو کارتنگ کجاست؟

کارتنگ: حاضر!

باتم: مسیو کارتنگ، مسیوی عزیز حربه‌های خودتان را در دست بگیرید و برای من یک زنبور عسل سرخ‌کمر که روی یک خار نشسته باشد بکشید و مسیوی عزیز کیسه عسلش را برای من بیاورید، ولی برای خاطر این کار زیاد جست‌و‌خیز نکنید و آقای عزیز دقت کنید کیسه عسل پاره

نشود. من، آقا هیچ میل ندارم کیسه پاره شود و غسل‌ها روی شما بریزد.
[کارتنک بیرون می‌رود] مسیو خردل دانه کجاست؟

خردل دانه: حاضر!

باتم: مسیو خردل دانه پنجه‌تان را به من بدهید، خواهش می‌کنم
مسیوی عزیز این قدر به من احترام نگذارید.

خردل دانه: فرمایشتان چیست؟

باتم: هیچ، مسیوی عزیز جز اینکه با آقای کارتنک بندباز در خاراندن
سر من کمک کنید، مسیو من باید بروم به دکان ریش‌تراشی، زیرا گمان
می‌کنم صورتم خیلی پرمو شده باشد. من از بس خر لطیفی هستم اگر
موی من حتی به اندازه‌ای که کوچک‌ترین قلقلکی به من بدهد دراز باشد
من مجبور می‌شوم خودم را بخارانم.

تیتانیا: محبوب عزیز، میل داری قدری موسیقی بشنوی!

باتم: ذوق موسیقی من بد نیست، بگویید انبر و استخوان برایمان
بنوازند.

[موزیک خشن یا دهقانی]

تیتانیا: و همچنین، محبوب عزیز بگو ببینم چه میل داری بخوری؟
باتم: راستی یک قدری علوفه. بدم نمی‌آید مقداری جوی خشک و
خوب بجوم. گویا میل فراوانی هم به یک بغل ینجه داشته باشم. ینجه
عالی، ینجه خوشمزه، لنگه ندارد!

تیتانیا: من یک پری زرنگ دارم، می‌گویم برود در انبار موش خرما
بگردد و گردد و بادام تازه برایت بیاورد.

باتم: بیشتر میل دارم یکی دو مشت نخود خشک بخورم، ولی خواهش
دارم نگذارید هیچ یک از خادمان شما مرا تکان بدهد. یک میلان به خوابی
به من روی آورده است.

تیتانیا: تو بخواب و من بازوهای خود را دور تو حلقه خواهم کرد. ارو
به پریان! پریان بروید. به همه سو پراکنده شوید و دور بمانید.

پری اول: [در حالی که همراه پریان دیگر خارج می‌شود زمزمه
می‌کند] به همین گونه پیچک ظریف به نرمی گرداگرد کاج محکم چوب
می‌پیچد.

همه پریان: [زمزمه می‌کنند]

و لبلاب زن مانند، دور انگشت‌های درشت پوست نارون حلقه می‌سازد.

[بیرون می‌روند]

تیتانیا: [با لحن خواب‌آلوده، به باتم] آه، چقدر تو را دوست می‌دارم! چه بسیار شیفته تو هستم!

[هر دو خوابشان می‌برد. پوک داخل می‌شود]

اوبران: [پیش می‌آید] ای رابین نیکو، خوش آمدی. این منظره دلپذیر را می‌بینی؟ من دارم دیگر بر شیفتگی تیتانیا رحم می‌آورم. او را اخیراً پشت جنگل ملاقات کردم. گل‌های زیبا برای هدیه دادن به این احمق نفرت‌انگیز جست‌وجو می‌کرد. من او را ملامت کردم و به او ناسزا گفتم، زیرا او شقیقه‌های پرموی این موجود را با بساکی از گل‌های تازه و خوشبو آراسته بود. شب‌نمی که گاه‌گاه روی غنچه‌ها مانند مروارید درشت مشرق‌زمینی جلوه‌گری می‌کند در چشمان این گل‌های کوچک می‌درخشید و مانند اشکی بود که گل‌ها در افسوس خوردن بر ننگین شدن خودشان جاری کرده باشند. باری هر قدر که خواستم او را سرزنش کردم و تیتانیا با کلمات ملایمی از من درخواست کرد آرام شوم، آن‌گاه من بچه‌ای را که او دزدیده بود از او طلب کردم و او بی‌درنگ بچه را به من داد و یکی از پریان خود را فرستاد که بچه را به غرفه من در سرزمین پریان ببرد. حالا که آن پسر از آن من است این نقص بزرگ را از چشمان او رفع خواهم کرد. تو هم ای پوک مهربان، این سرعوضی را از گردن این دهقان آتنی بردار تا او نیز هنگامی که دیگران بیدار می‌شوند بیدار شود، همگان به آتن بازگردند و اتفاقات امشب را بیش از یک رؤیای پریشان نشمارند، ولی اول من بانوی پریان را آزاد خواهم کرد.

باش آنچنان که بودی،

[گیاهی به چشمان تیتانیا می‌مالد]

ببین آنچنان که می‌دید

غنچه دیان، روی گل کوپید

چنین اثر و نیروی مبارکی دارد.

اینک تیتانیا، بانوی عزیز خودم، بیدار شوید!

تیتانیا: اوبران من، چه رؤیاهایی دیدم! گویی عاشق الاغی شده بودم.

اوبران: معشوق تو آنجا خوابیده است.

تیتانیا: چطور شد که این اتفاقات رخ داد؟ آه، چشمان من حالا چقدر از دیدار او متنفرند!

اوبران: چند دقیقه خاموش باشید. رابین این سر را بردار. تیتانیا بگوئید موسیقی بنوازند و حواس این پنج نفر را در آرامشی مرگ آسا، عمیق تر از آنکه از عهده خواب عادی برمی آید، فرو ببرید.

تیتانیا: موسیقی، های، موسیقی! آن گونه که خواب می آورد.
[موزیک آرام]

پوک: [به باتم] اینک وقتی که بیدار می شوی باز با همان چشمان احمقانه خودت نگاه بکن.

اوبران: موسیقی پرشورتری بنوازید! بیا ای بانوی من، دست مرا بگیر و زمینی را که این خفتگان روی آن خوابیده اند گهواره آسا بجنبان. اینک من و تو مهر تازه کرده ایم. در نیمه فرداشب، در خانه دوک تیسسیوس، طرب خواهیم کرد، به آیین پایکوبی خواهیم کرد و خانه را مبارک ساخته و نعمت و شادی فراوان برای آن فراهم خواهیم نمود. همان جا نیز این هر دو جفت عاشقان وفادار، همراه تیسسیوس با سرور بسیار عروسی خواهند کرد.

پوک: ای شاه پریان، گوش فرا دار، من اینک آواز ترنگ بامدادان را می شنوم.

اوبران: پس ای بانوی من، خاموش و سنگین،
ما نیز دنبال سایه شب روان شویم.

ما می توانیم شتابان دور زمین سیر کنیم
و بر ماه جهانگرد سبقت جوییم.

تیتانیا: بیا ای سرور من،

و در ضمن پروازمان به من بگو
چگونه بود که امشب دیده شد

که من اینجا همراه این آدمیزادگان
روی زمین خفته ام.

[بیرون می روند]

[تیسسیوس، هیپولیتا، اژیوس و همراهانش داخل می شوند]

تیسسیوس: یک کدامتان برود جنگلبان را پیدا کند، زیرا اکنون مراسم عید اول مه را به پایان رسانده ایم و هنوز اول صبح است. معشوقه من اینک

موسیقی توله‌های شکاری مرا خواهد شنید. در دره باختری قلاده‌های توله‌ها را باز کنید و بگذارید بروند، یک نفر را هم بفرستید جنگلبان را پیدا کند. [یک خادم بیرون می‌رود] ما ای بانوی زیبا، به قلعه کوه خواهیم رفت و به آهنگ درهم و خوشایند توله‌ها و انعکاس صدای ایشان گوش خواهیم داد.

هیپولیتا: من یک‌بار همراه هرکول و کادموس^۱ در جنگل کرت بودم و ایشان به وسیله توله‌های اسپارتی به شکار خرس مشغول بودند. من هیچ وقت عوعویی به آن خوشایندی نشنیده‌ام. به نظر می‌آمد که علاوه بر بیشه‌ها، آسمان‌ها و چشمه‌ها و نواحی آن اطراف، همه یک صدای موافق گردیده باشند. من هرگز چنین ناهماهنگی آهنگین و رعد خوشایندی نشنیده‌ام.

تیسئیوس: توله‌های من از نژاد اسپارتی هستند. لب بالایی ایشان مانند لب همان توله‌های اسپارتی بلند است و از دو جانب پوزه‌شان آویخته است. بدنشان نیز مانند بدن همان‌ها دارای رنگ زرد مایل به سرخی است. گوش‌های ایشان چندان دراز است که شب‌نم بامدادان را جارو می‌کند. مانند گاومیش‌های تسالی، خمیده‌زانو و درازغبغ هستند. در تعاقب کند می‌باشند، ولی آوازهاشان مانند یک سلسله‌زنگ‌ها که درجه‌بندی شده و دارای همه صداهای زیر و بم باشند، با یکدیگر متناسب هستند، در سرتاسر کرت یا اسپارت و تسالی هیچ دسته توله‌های شکاری که آوازهاشان متناسب‌تر از این‌ها باشد فریاد شکارچیان را نشنیده و بر اثر شنیدن بوق‌های شکاری به هیجان نیامده‌اند. وقتی که آوازشان را شنیدید خودتان قضاوت کنید، ولی آرام، این‌ها کدام پریان هستند؟

اژیوس: این یکی که اینجا خوابیده است دختر من است، این لایسندر و این دمیتریوس است. این هم هلنا، دختر نیدار پیر است. تعجب می‌کنم، چطور شده است که اینجا با هم هستند!

تیسئیوس: بی‌شک صبح زود برخاسته بودند تا مراسم عید اول مه را رعایت کنند و چون قصد ما را شنیدند به افتخار مراسم ما اینجا آمدند،

ولی اژیوس بگو ببینم آیا این همان روزی نیست که بناست هرمیا جواب بدهد و انتخاب خود را اعلام بدارد؟
اژیوس: همان روز است قربان.

تیسسیوس: برو به شکارچی‌ها بگو با شیپورهای خودشان ایشان را بیدار کنند. [از پشت صحنه شیپورها و فریادها شنیده می‌شود. لایسندر، دمیتریوس، هلنا و هرمیا از خواب می‌جهند] دوستان صبح به خیر. سنت والانتین^۱ گذشته است. آیا این پرندگان جنگلی می‌خواهند با وجود این، تازه شروع به انتخاب جفت برای خود بکنند؟
لایسندر: ببخشید قربان؟

تیسسیوس: از همه شما خواهش می‌کنم برخیزید بایستید. من می‌دانم شما دو تن با یکدیگر رقیب و دشمن هستید. پس چگونه چنین موافقت مهرآمیزی در این جهان حاصل شده است که حسادت از کینه بری گردیده است و پهلوی کینه خوابیده است، بی‌اینکه از دشمنی او بترسد!

لایسندر: قربان، بنده با نهایت تحیر باید جواب عرض کنم، زیرا نیم خواب و نیم بیدار هستم، ولی قسم می‌خورم که هنوز نمی‌توانم درست بگویم چطور شد که به اینجا آمدم. این طور گمان می‌کنم — زیرا می‌خواهم عین حقیقت را بگویم و حالا گمان می‌کنم که واقعاً همین طور باشد — که با هرمیا اینجا آمدم و قصد ما این بود که از آتن دور شده و به جایی برویم که از دسترس قانون مهلک آتن خارج باشد.

اژیوس: خوب، کافی است. قربان همین اندازه اقرار برای اثبات جرم او کافی است. پس استدعا دارم قانون اجرا شود. مقررات قانون درباره لایسندر اجرا شود. آن‌ها می‌خواستند بگریزند. دمیتریوس این‌ها خیال داشتند به این وسیله من و شما را از مقصود خودمان بازدارند، شما را از زن خودتان و مرا از رضایتی که به زناشویی شما با هرمیا داده بودم محروم بکنند.

دمیتریوس: قربان، هلنای زیبا مرا آگاه کرد که ایشان نهانی به این قصد، به این جنگل خواهند آمد. من از روی خشم دنبال ایشان اینجا آمدم

1. Saint Valentine

و هلنای زیبا به خاطر عشق به پیروی من آمد، ولی قربان نمی‌دانم به چه نیرویی (ولی به هر حال بر اثر یک نیرویی چنین شده است)، عشق من نسبت به هرمیا، مانند برف آب شده، و حالا به نظر من مانند یاد یک بازیچه بیهوده‌ای است که من در کودکی آن را بسیار دوست داشته بودم. همه ایمان و علاقه دل من و منظور و لذت چشمان من فقط هلناست. قربان، من پیش از آنکه هرمیا را ببینم با هلنا نامزد شده بودم، ولی مانند مریضی از این غذا نفرت داشتم، اما اکنون همان طور که گویی از مرض شفا یافته و ذائقه طبیعی خود را بازیافته باشم، به همان غذا مایل شده‌ام و هلنا را دوست می‌دارم، آرزویش را می‌کشم و تا ابد نسبت به او وفادار خواهم ماند.

تیسسیوس: ای عاشقان یکدل، شما به خوشی به یکدیگر رسیده‌اید. دنباله این گفت‌وگو را ما در فرصت دیگری به زودی خواهیم شنید. اژیوس من فوق اراده تو حکم می‌کنم که این دو جفت همراه خود ما در معبد، با هم پیوند جاوید بیابند و چون روز قدری بالا آمده و فرسوده شده است، شکاری که به قصد آن به جنگل آمده بودیم موقوف خواهد بود. اینک به آتن برگردیم سه کس همراه سه کس جشن باشکوهی خواهند گرفت. بیا هیپولیتا.

[تیسسیوس، هیپولیتا، اژیوس و پیروانشان بیرون می‌روند]

دمیتریوس: این چیزها مانند کوه‌های دوردست که به ابر تبدیل شده باشند کوچک و تمیزناپذیر به نظر می‌رسند.

هرمیا: گویی من این چیزها را با دو چشم مختلف می‌بینم و همه چیز در نظر من دوقلو جلوه می‌کند.

هلنا: به نظر من نیز چنین است. من دمیتریوس را مانند گوهری بار دیگر پیدا کرده‌ام، ولی با اینکه وی اکنون از آن من است، هنوز اطمینان ندارم که از آن من باشد.

دمیتریوس: آیا شماها یقین دارید که ما بیدار هستیم؟ به نظر من چنین می‌آید که ما هنوز در خواب هستیم و رؤیا می‌بینم. آیا شما گمان نمی‌کنید که دوک اینجا بود و به ما گفت که دنبالش برویم؟

هرمیا: بله، دوک اینجا بود. پدر من نیز همراهش بود.

هلنا: هیپولیتا هم.

لایسندر: و به ما فرمود که از پی او به معبد برویم.

دمیتریوس: پس ما بیدار هستیم. برویم دنبال او و در ضمن راه،

رؤیاهای خودمان را نقل کنیم. [بیرون می‌روند]

باتم: [بیدار می‌شود] هر وقت که نوبت حرف زدن من رسید، مرا صدا

بزنید و من جواب خواهم داد. در نوبت بعد من باید اول بگویم: «ای

پیراموس زیبا». اهی، پیترو کوینس، فلوت دم تعمیر کن، اسناوت حلبی‌ساز!

استارولینگ به خدا به جان خودم همه‌شان دزدکی از اینجا رفته‌اند و مرا

در خواب گذاشته‌اند. من یک رؤیای خیلی عجیبی هم دیدم. یک خوابی

دیدم که هیچ کس عقلش نمی‌رسد که این چه خوابی بود. هر کسی که

سعی کند این رؤیا را تعبیر کند الاغ است. به گمانم که من یک چه بودم؟

هیچ کس نیست که بتواند بگوید من چه بودم! به گمانم من یک چیزی

بودم... یک چیزی داشتم... ولی هر کس بخواهد بگوید که من گمان

می‌کنم چه داشتم یک دلقک احمق چهل‌تکه‌پوشی است. چشم بشر

نشنیده و گوش بشر ندیده است، دست بشر نمی‌تواند بچشد یا زبانش

بفهمد یا دلش بگوید که خواب من چه بود! من پیترو کوینس را و خواهم

داشت یک تصنیفی درباره‌ی این خواب من بسازد و آن را «رؤیای باتم»

خواهم نامید. رؤیای بی‌سر و تهی است و من آن را در ته یک نمایش

جلوی دوک خواهم خواند. شاید مناسب‌تر آن باشد که آن را پس از مرگ

تیسبی بسرایم. [بیرون می‌رود]

مجلس دوم

آتن؛ خانه کوینس

[کوینس، فلوت، اسنات و استارولینگ داخل می‌شوند]
کوینس: آیا کسی را به خانه باتم فرستاده‌اید تا ببیند او هنوز به خانه آمده است یا نه؟

استارولینگ: هیچ کس خبری از او ندارد. بی‌شک او را جن و پری‌ها برده‌اند و شاید هم مرده باشد.

فلوت: اگر او نیاید، نمایش ما به هم خواهد خورد. دیگر نخواهیم توانست نمایشمان را بدهیم، می‌توانیم؟

کوینس: نخیر، ممکن نیست. شما هیچ کس جز او در تمام آتن ندارید که بتواند پیراموس را بازی کند.

فلوت: نه، او بی‌برو و برگرد در میان پیشه‌وران آتن از همه باهوش‌تر و خوشمزه‌تر است.

کوینس: بله، بهترین هیکل را هم دارد. صدایش هم خیلی شیرین و دلدار است.

فلوت: پناه بر خدا، شما باید بگویید معرکه! دلدار بی‌معنی است.

[باتم داخل می‌شود]

اسناگ: آقایان دوک دارد از معبد می‌آید و دو سه تا اعیان و

خانم‌هایشان هم عروسی کرده‌اند. اگر نمایش ما درست شده بود، همه‌مان الان کارمان گرفته بود.

فلوت: هی، باتم جان! او روزی شش پنی را برای تمام عمر از دست داده است. ممکن نبود روزی شش پنی برایش مقرر نشود. من حاضرم شرط ببندم که اگر دوک روزی شش پنی برای بازی کردن پیراموس به او نمی‌داد مرا دار بزنند. باتم استحقاق آن را داشت روزی شش پنی برای باتم! نه ندارد.

[باتم داخل می‌شود]

باتم: این پسرها کجا هستند؟ این بچه‌های عزیز کجا هستند؟

کوینس: اوه باتم، چه روز خوشی، چه ساعت سعدی!

باتم: آقایان من چیزهای حیرت‌انگیزی دارم که بگویم، ولی از من نپرسید چه بود، زیرا اگر برای شما نقل بکنم یک آتنی درستی نیستم بعدها همه چیز را برای شما خواهم گفت، درست همان طور که پیش آمد. **کوینس:** بگو تا بشنویم باتم عزیز.

باتم: یک کلمه نخواهم گفت، آنچه به شما خواهم گفت فقط این است که دوک شام خورده است. لباس‌هایتان را جمع کنید و نخ‌های محکم به ریشتان ببندید. روبان تازه روی کفشتان بگذارید و به سرعت در کاخ حاضر شوید. هر کسی نقش خودش را مرور بکند. خلاصه کلام این است که تصویب شده است نمایش ما به عرض دوک برسد. به هر حال تیسبی پیرهن پاک بپوشد و آنکه شیر را بازی می‌کند ناخن‌هایش را نگیرد، زیرا ناخن‌هایش باید به جای پنجه‌های شیر بیرون بماند و ای بازیگران عزیز، هیچ سیر یا پیاز نخورید، زیرا نفس ما باید خوش باشد و من هیچ شک ندارم که همه خواهند گفت یک کمدی خوبی است. دیگر حرف بس است. بروید، زود بروید!

[بیرون می‌روند]

پرده پنجم

مجلس اول

آتن؛ کاخ تیسئوس

[تیسئوس، هیپولیتا، فیلوسترات، اعیان و ملازمان داخل می‌شوند]
هیپولیتا: تیسئوس من، آنچه این عاشقان نقل می‌کنند عجیب است.
تیسئوس: بیشتر عجیب است تا راست. هرگز نمی‌توانم این افسانه‌های غریب و گفته‌های وهم‌آمیز و بیهوده را باور کنم. عاشقان و دیوانگان دارای ذهن‌های جوشان و مخیله‌های کارآمدی هستند. میدان توهم ایشان فراخ‌تر از عرصه ادراکی است که برای عقل سرد فراهم است. دیوانه، عاشق و شاعر سراپا از خیال ساخته شده‌اند. یکی چنان گروه‌های انبوهی از دیوان می‌بیند که دوزخ با همه وسعتش گنجایش آن همه را ندارد! دیوانه چنین است. عاشق نیز که به همان درجه خیالباف است، زیبایی هلن را در چهره تیره‌گون یک کولی می‌بیند. چشم شاعر بر اثر یک جنون ظریفی به گردش درمی‌آید، از آسمان به زمین و از زمین به آسمان متوجه می‌گردد و در ضمنی که نیروی واهمه او هیئت چیزهای نشناخته را مجسم می‌کند، قلم او آن‌ها را به قالب اشکال درمی‌آورد و به یک چیز ناموجود و هوایی، نامی و قرارگاهی می‌بخشد. واهمه قوی چنان هنرمند است که اگر فقط تصور

لذتی را بکند، بی‌درنگ آورنده‌ای نیز برای آن لذت می‌سازد و اگر در شب خیال کند که ترسی در میان است، به آسانی هر چه تمام‌تر، بوته‌ای را خرسی می‌پندارد!

هیپولیتا: ولی آنچه منشأ سرگذشت‌های شب بوده و اذهان ایشان را تا این اندازه دگرگون کرده است، گویا چیزی بیشتر از صرف خیال بوده باشد و دال بر وجود یک علت حقیقی و موجهی است. به هر حال هر چه بوده است بسیار غریب و حیرت‌انگیز می‌باشد.

تیسسیوس: عاشق‌ها دارند می‌آیند و از شادی لبریز هستند. [لایسندر، دمتریوس، هرمیا و هلنا داخل می‌شوند] دوستان عزیز، دل‌هایتان شاد و روزهایتان با عشق قرین باد!

لایسندر: بیش از آنکه این نعمت‌ها نصیب ما می‌شود، ملازم موکب شهوار، سفره و بستر شما باد!

تیسسیوس: بیایید ببینم چه ماسک‌ها و پایکوبی‌هایی فراهم شده است تا ما را در این قرن دراز سه‌ساعته که میان هنگام دسر و هنگام بستر ما امتداد دارد سرگرم کند؟ چه کاری کرده است؟ آیا هیچ نمایشی در میان نیست تا عذاب این ساعت را تسکین دهد؟ فیلوسترات را صدا بزنید.

فیلوسترات: حاضر، ای تیسسیوس نیرومند.

تیسسیوس: برای کوتاه کردن این شب چه تفریحی آماده کرده‌اید؟ چه ماسکی، چه موسیقی؟ برای اینکه وقت تنبل‌کنند رو را خوش بگذرانیم جز توسل به طرب چه چاره‌ای داریم؟

فیلوسترات: قربان این فهرست نشان می‌دهد که چند نوع تفریح آماده شده است. انتخاب بفرمایید که کدام را میل دارید اول ببینید.

[کاغذی به او می‌دهد]

تیسسیوس: [می‌خواند] «جنگ با سنتاورها، آواز یک خواجه آتنی، همراه چنگ» نه، این را نمی‌خواهم، این داستان را که حاکی از یکی از افتخارات خویشاوندم هرکول است، من پیش از این برای دلدارم نقل کرده‌ام. [می‌خواند] «شورش باکانال‌های مست و خشمگین شدن ایشان بر یک آوازه‌خوان تراسی و پاره‌پاره کردن او». این نمایش کهنه‌ای است و آخرین بار که من فاتحانه از تب برگشتم بازی شد. [می‌خواند] سوگواری موزهای سه بار سه‌گانه، در مرگ دانش که اخیراً در گدایی جان سپرده

است؛ «این قطعه هجایی است که نیشدار و خرده‌بین است و برای جشن عروسی مناسب نیست» [می‌خواند] «یک منظره کوتاه و خسته‌کننده‌ای از پیراموس جوان و معشوقه‌اش تیسبی. تفریح خیلی سوزناک» مفرح و سوزناک؟ خسته‌کننده و مختصر؟ این یخ داغ است و برف سیاه! از این ناهماهنگی چگونه می‌توانیم هماهنگی دریابیم!

فیلوسترات: قربان این یک نمایشی است که طول آن تقریباً ده کلمه است و از این رو مختصرترین نمایشی است که من می‌شناسم، ولی قربان ده کلمه‌اش زائد است و به همین مناسب یک نمایش خسته‌کننده‌ای است، زیرا در سرتاسر آن یک کلمه که به جا گفته شده باشد یا یک بازیگر که برای قسمت خودش شایسته باشد پیدا نمی‌شود. از طرف دیگر، قربان سوزناک هم هست، زیرا پیراموس خودش را در این نمایش می‌کشد. وقتی که تمرین این نمایش را دیدم اعتراف می‌کنم که اشک از چشمم سرازیر شد، ولی این اشک‌ها از خوشحالی بود و هیچ‌گاه شدیدترین و بلندترین خنده هم مسبب فرو ریختن این‌گونه اشک‌ها نشده بود.

تیسبیوس: این‌ها که این نمایش را بازی می‌کنند چه کسانی هستند؟
فیلوسترات: مردانی هستند با دست‌های پینه‌بسته که در آتن کارگری می‌کنند، تا کنون هرگز با کله خودشان کار نکرده‌اند، ولی اینکه حافظه‌های ناورزیده خویش را به زحمت واداشته و این نمایش را برای عروسی شما حاضر کرده‌اند.

تیسبیوس: ما آن را تماشا خواهیم کرد.

فیلوسترات: قربان این نمایش ابداً شایسته محضر شما نیست، من آن را تماشا کرده‌ام و باید بگویم که آن هیچ، به کلی هیچ است، مگر آنکه نیت ایشان در خدمتگزاری به شما و کوشش طاقت‌فرسایی که در آماده کردن این نمایش به خرج داده‌اند در نظر شما مفرح باشد.

تیسبیوس: من این نمایش را تماشا خواهم کرد، زیرا وقتی که سادگی و وظیفه‌شناسی چیزی را تقدیم کنند، آن چیز هرگز نمی‌تواند زشت و ناهنجار باشد. برو، ایشان را به مجلس ما بیاور. بانوان جاهای خودتان را بگیرید.

[فیلوسترات بیرون می‌رود]

هیپولیتا: من دوست ندارم که ببینم باری‌گران بر دوش مردی بدبخت گذاشته شده باشد و خدمتگزاری در حین انجام وظیفه جان بسپارد.

تیسسیوس: خیر، عزیز من شما چنین چیزی نخواهید دید.

هیپولیتا: فیلوسترات می گوید که این اشخاص هیچ از عهده این نوع کار بر نمی آیند.

تیسسیوس: در آن صورت لطف و مهربانی ما افزون تر خواهد بود، زیرا در ازای هیچ، از ایشان تشکر خواهیم کرد. تفریح ما این خواهد بود که چیز حقیری که ایشان تقدیم می کنند با عطوفت بپذیریم، وقتی که شخص بیچاره ای منتهای جهد خود را در انجام وظیفه ای به جا آورده باشد، باز از عهده ایفای بعضی دقایق بر نیامده باشد، بزرگواری در آن است که نتیجه حاصله را به مناسبت نقایصی که داراست خرد نشماریم، بلکه میزان اخلاص و حد توانایی خدمتگزار را در نظر گرفته و به همان نسبت وی را گرمی داریم. من به محل هایی رفته ام که در آنجا فضلالی بزرگ قصد داشته اند با خیر مقدم هایی که قبلاً حاضر کرده بودند به من درود بگویند، ولی من دیده ام که ایشان به جای گفتار لرزیده و رنگ باخته اند، در میان جمله متوقف مانده و صدای ورزیده خود را از ترس بند آورده اند و بالاخره هم به من خیر مقدم نگفته اند! باور کن عزیزم که من با وجود این، از همین سکوت ایشان خیر مقدمی استنباط کرده ام و حجبی که به این وظیفه شناسان مرعوب دست داد، برای من همان قدر بلیغ بود که زبان پرصدای فصحای پرگو و گستاخ! پس تا آنجا که من می فهمم عشق و سادگی زبان بسته، با وجودی که کمترین شماره کلمات را ادا می کنند، بزرگ ترین مقدار معنی را می رسانند.

[فیلوسترات باز داخل می شود]

فیلوسترات: قربان اگر اجازه بفرمایید گوینده مقدمه حاضر است.

تیسسیوس: پیش بیایید.

[شیپورها نواخته می شوند. کوینس برای بیان مقدمه داخل می شود]

کوینس: [گوینده مقدمه] اگر نمایش ما جلب رضایت شما را نکند

تصور نفرمایید که ما برای کسل کردن شما اینجا آمده ایم، نیت ما پاک است و فقط می خواهیم هنر ساده خودمان را به شما نشان بدهیم، ولی همین کار ما نادرست است، زیرا امیدوار نیستیم که موجبات رضایت شما را فراهم کنیم، با این همه تصمیم داریم آنچه از دستان برآید برای مسرور

ساختن شما انجام بدهیم و آرزومندیم از حضور خودتان در این مجلس
پشیمان نشوید، باری بازیگران آماده هستند و نمایش ایشان آنچه باید به
شما نشان بدهد نشان خواهد داد.

تیسسیوس: این مرد بی دقت جمله‌ها را غلط ادا می‌کند.

لایسندر: ایراد مقدمه او مانند آن بود که وی سوار یک کره‌اسب
سرکش شده باشد، بتازد و بگذرد، نمی‌دانست کجا درنگ کند. قربان باید
متوجه این اصل صحیح بود که سخن گفتن کافی نیست، بلکه باید درست
سخن گفت.

هیپولیتا: راستی طوری مقدمه را بیان کرد که گویی کودکی یک
سیاه‌نی را می‌نوازد. صدایی در آورد، ولی تعلیم نداشت.

تیسسیوس: سخن او مانند یک زنجیر درهم افتاده‌ای بود. هیچ قسمتش
ناقص نبود، ولی سرتاسر آن عاری از انتظام بود. بعد از او که می‌آید؟
[پیراموس و تیسبی و دیوار و مهتاب و شیر داخل می‌شوند]

کوینس: [گوینده مقدمه] ای سروران، شاید شما از این نمایش
متعجب شوید، ولی به تعجب خود ادامه بدهید تا حقیقت همه چیز را
روشن کند،

این مرد، اگر علاقه دارید بدانید، پیراموس است،

این بانوی زیبا نیز بی‌شک تیسبی است.

این مرد، با آهک و کاهگل، دیوار را نمایش می‌دهد،

همان دیوار ناهنجاری که این عاشقان را از یکدیگر جدا کرده بود،

این بیچاره‌ها قانع هستند به اینکه از میان شکاف این دیوار

با یکدیگر نجوا کنند

و هیچ کس نباید از این قضیه تعجب کند.

این مرد با فانوس، سگ و بوته خارش

نماینده مهتاب است،

زیرا اگر بخواهید بدانید،

این عاشقان بد نمی‌دانستند

که در پرتوی ماه، در سر قبر نینوس

برای مهرورزی دیدار کنند.

این حیوان مهیب که نامش شیر نامیده می‌شود،

تیسبی ساده لوح را که هنگام شب
 تنها آنجا آمد ترساند و گویی تهدید کرد
 و تیسبی در حینی که گریخت، بالاپوش خود را بر زمین انداخت.
 شیر نابکار با دهان خونین خود آن را آلوده کرد.
 به زودی پیراموس، جوان زیبا و بلندبالا، آنجا می آید.
 و می بینید بالاپوش تیسبی وفادارش کشته شده است.
 آن گاه با شمشیر، شمشیر خون افشان شرابین شکاف،
 سینه جوشان خویش را شجاعانه شکافت و به خون آغشت
 و تیسبی که در سایه درخت توتی درنگ کرده بود،
 خنجر او را بیرون کشید و مرد.
 برای تمام بقیه داستان
 بگذارید شیر و مهتاب و دیوار و عاشقان دوگانه در مدتی که اینجا
 می مانند، مفصلاً گفت و گو کنند.
 [مقدمه گو و پیراموس و تیسبی و شیر و مهتاب بیرون می روند]
تیسبیوس: نمی دانم قرار است شیر هم صحبت بکند یا نه.
دمیتریوس: تعجبی ندارد قربان. جایی که خران بی شمار سخن
 می گویند، یک شیر حق سخنگویی دارد.
دیوار: در این میان چنین اتفاق افتاده است.
 که من، اسناوت نام، نمایش یک دیوار را می دهم
 و می خواهم شما تصور بکنید این یک دیواری است که
 در خودش یک سوراخ یا شکاف دارد که
 از میان آن عاشق ها، یعنی پیراموس و تیسبی
 غالباً در نهایت خفا نجوا می کردند.
 این گل آهک، و این کاهگل و این سنگ
 نشان می دهند که من در حقیقت همان دیوار هستم.
 شکاف این است، راستش و چپش
 و عاشقان ترسان قرار است که
 از میان آن با یکدیگر نجوا کنند.
تیسبیوس: می خواستید آهک و مو از این هم بهتر صحبت کنند؟
دمیتریوس: قربان این باهوش ترین دیواری است که تا کنون من
 سخن گفتنش را شنیده ام

[پیراموس دوباره داخل می‌شود]

تیسبیوس: پیراموس دارد به دیوار نزدیک می‌شود، خاموش باشید!

پیراموس: ای شب عبوس‌منظر، ای شب تیره‌رنگ،

ای شب که هر وقت روز نیست تو هستی!

ای شب، ای شب، افسوس، افسوس، افسوس!

می‌ترسم تیسبی من وعده خودش را فراموش کرده باشد

و تو ای دیوار، ای دیوار عزیز، ای دیوار زیبا

که میان زمین پدر او و زمین پدر من ایستاده‌ای،

هان ای دیوار، ای دیوار، ای دیوار عزیز زیبا،

ترک خودت را به من نشان بده

تا من از میان آن با چشم‌های خودم نگاه کنم.

[دیوار انگشت‌های خودش را بالا نگاه می‌دارد]

متشکرم دیوار مهربان،

ژوپیتر تو را در ازای این کار نیک حفاظت کند،

ولی چه می‌بینم؟ من تیسبی را نمی‌بینم!

ای دیوار نابکار که من از میان تو روی سعادت را نمی‌بینم،

ملعون باد سنگ‌های تو،

زیرا مرا فریب داده‌ای!

تیسبیوس: گمان می‌کنم دیوار چون جان دارد باید در جواب پیراموس،

او هم ناسزا بگوید.

پیراموس: [به تیسبیوس] خیر قربان، او راستی نباید فحش بدهد.

«فریب داده‌ای» نشان نوبت تیسبی است. تیسبی حالا باید داخل بشود و

من باید او را از میان دیوار ببینم، شما خواهید دید عیناً همان طور که به

شما گفتم خواهد شد، دارد می‌آید.

[تیسبی دوباره داخل می‌شود]

تیسبی: ای دیوار، تو بارها ناله‌های مرا شنیده‌ای

که چرا مرا از پیراموس زیبا جدا می‌داری.

لب‌های غنچه‌آسای من بارها سنگ‌های تو را بوسیده‌اند،

همان سنگ‌هایی که با آهک و مو در تو دوخته شده‌اند.

پیراموس: صدایی می‌بینم،

هم‌اکنون به ترک دیوار خواهم شتافت
تا نگاه کنم و ببینم می‌توانم چهره تیسبی خودم را بشنوم یا نه.
تیسبی: ای محبوب من، گمان می‌کنم تو محبوب من باشی!
پیراموس: هر چه می‌خواهی گمان بکن. من چهره محبوب تو هستم و
مانند لیماندر هنوز وفادار هستم.

تیسبی: و من نیز تا هنگامی که بخت‌ها مرا بکشند،
مانند هلن وفادار خواهم ماند.

پیراموس: شافالوس به پراکروس این قدر وفادار نبود.

تیسبی: همچنان که شافالوس به پراکروس بود،
من نیز نسبت به تو همچنان هستم.

پیراموس: آه! مرا از میان شکاف این دیوار ناهنجار ببوس.

تیسبی: من فقط شکاف دیوار را می‌بوسم،
دستم به تو نمی‌رسد.

پیراموس: آیا فوراً میایی سر قبر نینی مرا ببینی؟

تیسبی: چه زندگی پیش بیاید و چه مرگ،
بی‌درنگ خواهم آمد.

[پیراموس و تیسبی بیرون می‌روند]

دیوار: اینک من که دیوار هستم کار خود را انجام داده‌ام،

پس چون کار تمام شده است دیوار می‌رود. [بیرون می‌رود]

تیسبیوس: حالا دیوار از میان هر دو همسایه برداشته شد.

دمیتریوس: قربان اگر دیوارها این قدر صاحب اراده بشوند که بی‌اینکه

ما را خبر کنند سخنان ما را بشنوند کار ما بد می‌شود.

هیپولیتا: این بی‌مزه‌ترین گفت‌وگویی بود که من در عمر خود شنیده

بودم.

تیسبیوس: بهترین بازیگران هم سایه‌هایی بیش نیستند و بدترین ایشان

نیز، اگر قوه خیال به اصلاح و تکمیل ایشان پردازد بدتر از آن نیستند.

هیپولیتا: پس این قوه خیال باید از آن شما باشد نه از آن ایشان.

تیسبیوس: اگر آنچه ایشان درباره خودشان خیال می‌کنند، ما نیز

چیزی پایین‌تر از آن درباره ایشان خیال نکنیم، ایشان می‌توانند جزو

اشخاص بسیار خوب به شمار بروند. دو حیوان بسیار خوب دارند می آیند،
یک آدم و یک شیر.

[شیر و مهتاب داخل می شوند]

شیر: شما بانوان، شما که دل های نازکتان
از کوچک ترین موش مهیبی که روی زمین می خزد می ترسد،
ممکن است اینجا بلرزید و به لرزه بیفتید،
زیرا شیر شرزه با منتهای خشم وحشیانه خواهد غرید.
پس بدانید که من، کسی موسوم به اسناگ قاب ساز هستم
که در یک پوست شیر رفته ام،

حتی ماده شیر حقیقی هم نیستم.

اگر من اینجا مانند یک شیر جنگجو بیایم،
برای جان خود من بد خواهد بود.

تیسئوس: این یک جانور نجیب و با وجدانی است.

دمیتریوس: قربان، این بهترین بازیگر حیوانی است که تا کنون
دیده ام.

لایسندر: این شیر از حیث شجاعت روباهی بیش نیست.

تیسئوس: بله، از حیث عقل نیز غازی بیش نیست.

دمیتریوس: نخیر، قربان چنین نیست، زیرا شجاعت او از عقلش
قوی تر نیست، در حالی که روباه از غاز قوی تر است.

تیسئوس: در هر حال، من یقین دارم که عقل او از شجاعتش قوی تر
نیست، زیرا غاز از روباه قوی تر نیست. باری، او را به حال خودش بگذاریم و
گوش کنیم ماه چه می گوید.

مهتاب: این فانوس نماینده ماه شاخدار است.

دمیتریوس: او باید شاخ ها را بر دو جانب سر خودش گذاشته باشد.

تیسئوس: او هلال نیست و شاخ هایش در داخل محیطش پنهان
هستند.

مهتاب: این فانوس نماینده ماه شاخدار است،

خود من نیز گویی مرد توی ماه هستم.

تیسئوس: این از همه اشتباهات دیگرش بزرگ تر است. این مرد باید
داخل فانوس گذاشته شده باشد، و گرنه چطور می تواند مرد توی ماه باشد؟

دمیتریوس: او از ترس شمع جرئت ندارد توی فانوس برود، زیرا چنان که می بینید شمع خشمگین است و دارد دود می کند.
هیپولیتا: من از این ماه ملول شده ام، کاش تغییر بکند.

تیسسیوس: نور عقل او چنان ضعیف است که معلوم است او در حال کاهش می باشد، ولی ما باید رعایت لطف و ادب را کرده و تا آخر مدت همین جا بمانیم.

لایسندر: ای ماه، باقی اش را بگو.

مهتاب: آنچه باید بگویم این است که با شما بگویم که این فانوس، ماه است و من مرد توی ماه هستم، این بوته خار من است و این سگ، سگ من است.

دمیتریوس: به! همه این ها باید توی فانوس باشند، زیرا همه شان توی ماه هستند، ولی خاموش باشید؛ تیسبی دارد می آید.

[تیسبی دوباره می آید]

تیسبی: این قبر نینی پیر است. معشوق من کجاست؟
شیر: [می غرد] اوههه...!

[تیسبی فرار می کند]

دمیتریوس: شیر خوب غریدی!

تیسسیوس: تیسبی خوب گریختی!

هیپولیتا: ماه خوب تابیدی! راستی ماه با لطف مخصوصی می تابد.

[شیر بالاپوش تیسبی را تکان می دهد، پاره می کند و بیرون می رود]

تیسسیوس: شیر خوب موش بازی درآوردی!

لایسندر: آن گاه شیر غیب شد.

دمیتریوس: و پیراموس آمد.

[پیراموس باز داخل می شود]

پیراموس: ای ماه عزیز، من از تو برای پرتوهای آفتاب گونت شکر گزارم.

تشکر می کنم از تو ای ماه، که اکنون به این درخشانی

پرتوپاشی می کنی،

زیرا به نور لطف آمیز، و زرین و درخشان تو

امیدوار هستم که دیدار تیسبی وفادار را بچشم،

ولی آرام، ای وای!

بنگر ای سوار بیچاره،
چه مصیبت دردناکی!
ای دیدگان، می بینید؟
چگونه ممکن است؟
آه ای اردک دل آرام!
ای عزیز، بالاپوش زیبای تو
به خون آغشته شده است!
نزدیک شوید ای خشم‌های ناهنجار!
بیایید ای بخت‌ها، بیایید!
تار و پود را ببرید،
مقهور کنید، سرد کنید، پایان دهید و خاموش سازید!
تیسئوس: این شور و هیجان او، اگر با مرگ یک دوست عزیز انسان
توأم گردد، کمابیش موفق خواهد شد که انسان را وادار کند که یک قیافه
اندوهگین به خود بگیرد.
هیپولیتا: تقصیر از دل من است، ولی دلم به حال این مرد می‌سوزد.
پیراموس: هان ای طبیعت، تو چرا شیر ساختی؟
شیر نابکار اینک معشوقه مرا دریده است.
وی زیباترین بانویی است، نه، نه، بانویی بود
که زیست و عشق ورزید و دوست داشت و چهره نمود.
بیایید ای اشک‌ها، غرقه کنید!
بیرون بیا ای شمشیر،
و بر سینه پیراموس زخم بزن!
آری به سینه چپ،
همان جا که قلب می‌جهد
[خود را زخم می‌زند]
چنین می‌میرم من، چنین، چنین، چنین.
اینک من مرده‌ام،
اینک پریده‌ام،
روحم در آسمان است.
ای زبان، نور خود را بباز،

ای ماه، پرواز کن و بگریز.
[مهتاب بیرون می‌رود]
اینک بمیر، بمیر، بمیر، بمیر.
[می‌میرد]

دمیتریوس: طاس بخت برای او تک‌خال آورد و او تنها ماند.
لایسندر: نه آقا، کمتر از تنها، زیرا او مرده است، هیچ است.
تیسسیوس: هنوز ممکن است او با کمک یک جراح حالش خوب بشود
و خریّت خود را ثابت کند.
هیپولیتا: چرا پیش از آنکه تیسبی برگردد و عاشق خود را پیدا کند
مهتاب رفت؟

تیسسیوس: تیسبی پیراموس را به نور ستارگان خواهد یافت. دارد
می‌آید و خطابه پرشور او نمایش را پایان خواهد داد.
[تیسبی باز داخل می‌شود]

هیپولیتا: گمان می‌کنیم او نباید خطابه درازی برای چنین پیراموسی
ادا کند. امیدوارم مختصر حرف بزند.

دمیتریوس: پناه برخدا! این پیراموس و تیسبی از حیث خوبی با هم
چندان تفاوتی ندارند. یک پر کاه می‌تواند میزان را به نفع هر کدامشان بگرداند.
لایسندر: تیسبی با چشمان قشنگ خودش او را دیده است.

دمیتریوس: و ناله سر می‌کند، به ترتیب ذیل:

تیسبی: خفته‌ای، ای معشوق من؟

عجبا! مرده‌ای، ای معشوق من؟

ای پیراموس، برخیز!

حرف بزن، حرف بزن!

کاملاً لال شده‌ای؟

مرده‌ای؟ مرده‌ای؟

گوری باید چشمان خوش تو را بپوشاند.

این لبان سوسن‌آسا

این بینی آلبالومانند،

این گونه‌های زرد، که مانند گل بهاری هستند،

رفته‌اند، رفته‌اند!

ای عاشقان، بنالید!
چشمان او مانند گندنا سبزرنگ بودند.
هان! ای سه خواهران،
بیایید، بیایید نزد من،
با دست‌هایی به پریده‌رنگی شیر،
آن‌ها را در خون بگذارید،
زیرا شما با قیچی
ریسمان ابریشمی او را بریده‌اید،
ای زبان، دیگر کلمه‌ای نگو،
بیا ای شمشیر وفادار،
بیا ای تیغه خونین، خون دل مرا بریز.
[به خود زخم می‌زند]
و ای دوستان، خداحافظ!
بدین گونه تیسبی پایان می‌پذیرد.
خداحافظ، خداحافظ، خداحافظ!
[می‌میرد]

تیسبیوس: مهتاب و شیر مانده‌اند که مردگان را دفن کنند.
دمیتریوس: بله، دیوار نیز.

باتم: [یکه‌ای خورده و برمی‌خیزد] نخیر، به شما اطمینان می‌دهم
دیواری که پدران ایشان را از هم جدا می‌کرد از میان برداشته شده است،
آیا میل دارید پس‌گفتار را ببینید یا می‌خواهید یک برگوماسک^۱ را میان
دو نفر از گروه ما بشنوید؟

تیسبیوس: نه، پس‌گفتار لازم نیست. شما احتیاجی ندارید که از بابت
نمایش خود عذرخواهی کنید. خواهش می‌کنم هیچ عذرخواهی نکنید، وقتی
که همه بازیگران مرده باشند، هیچ کس نباید احدی از ایشان را مورد سرزنش
قرار دهد. اگر آن کسی که این نمایشنامه را نوشته است، پیراموس را بازی
می‌کرد و با بند جوراب تیسبی خودش را به دار می‌کشید، یک فاجعه خیلی
خوبی می‌شد. حالا نیز همین طور است. خیلی هم خوب بازی شد، ولی بیایید

برگوماسکتان را ببینیم. پس گفتار را ول کنید. ارقصی توسط دو تا از دلک‌ها [زبانۀ آهنین نیم‌شب، دوازده را شمرده است. اینک ای عاشقان، به بستر بروید، الان ساعت پریان نزدیک رسیده است. می‌ترسم ما به همان اندازه که امشب را زیاد بیدار مانده‌ایم، فردا صبح زیادی بخوابیم. این نمایش بسیار ساده‌ای بود، ولی قدم سنگین شب را بسیار سبک‌تر کرد. پس ای دوستان عزیز به بستر بروید. ما چهارده شبانه‌روز این مراسم را ادامه خواهیم داد و بساط طرب نوینی هر شب فراهم خواهد بود.

[بیرون می‌روند. پوک داخل می‌شود]

پوک: اینک شیر گرسنه می‌غرد،

و گرگ در برابر ماه زوزه می‌کشد،

شخم‌زن قوی‌هیکل که از فرط کار خسته شده است خرخر می‌کند

اینک نیم‌سوزهای کاهیده‌شده تابندگی می‌کنند.

جغد با صدای بلند جیغ می‌کشد

و بیچاره‌ای را که با غم هم‌آغوش شده است،

به یاد کفن می‌اندازد.

اینک آن هنگام شب است

که گورها دهان می‌گشایند

و هر یکی شب‌چی را که در آن ساکن است بیرون می‌فرستد

تا اشباح در جاده‌های کلیساها روان شوند

و ما پریان، که کنار ارابهٔ هکاته سه‌گانه می‌دویم

و از نزد خورشید به راه افتاده،

مانند رؤیایی به پیروی ظلمت حرکت می‌کنیم،

اینک بازی آغاز خواهیم کرد.

حتی یک موش نیز مُخل آرامش این خانهٔ خجسته نخواهد شد،

و من با جاروب از پیش فرستاده شده‌ام

تا گرد و خاک را جارو کرده و پشت در جمع کنم.

[اوبران و تیتانیا با ملازمان خود داخل می‌شوند]

فرزندانی که در آن پیدایش یابند،

همواره خوشبخت خواهند بود.

هر سه جفت عشاق

همیشه وفادار خواهند ماند.
 لکه‌های دست طبیعت
 در فرزندان ایشان آشکار نخواهد شد.
 هرگز خال گوشتی، لب شکری، یا علامت زخم
 یا هر گونه نشان بدشگون و غیرطبیعی
 از آن گونه که در زایش منفور هستند،
 روی فرزندان ایشان نخواهد بود.
 هر پری از این شب‌نم چمنی مقدس
 برگردد و به راه افتاده،
 هر اتاق را در سرتاسر این کاخ
 جداگانه خجسته کند،
 و از نعمت آرامش برخوردار سازد.
 صاحب فرخنده آن نیز همواره
 از امن و آسایش برخوردار باد،
 اینک بروید و درنگ نورزید.
اوبران: همراه این آتش خواب‌آلوده و مرده
 روشنایی ملایمی به سرتاسر این خانه بدهید،
 هر پری و جن
 به چستی یک پرنده روی گلبن جست‌وخیز کند
 و این ترانه را به پیروی من بسراید.
 بسراید و چالاک پای کوبد.
تیتانیا: اول سرود خود را تکرار کنید،
 هر کلمه را با آهنگی شیرین بسرایید
 سپس دست به دست هم بدهیم
 و با لطف پری‌وار
 آواز بخوانیم
 و این جایگاه را خجسته سازیم.
 [سرود و پایکوبی پریان]
اوبران: تا دمیدن صبح،
 هر پری در سرتاسر این خانه گردش کند،

ما به کنار بهترین بستر عروس رفته
 آن را خجسته خواهیم ساخت،
 و هنگام دمیدن صبح،
 همه‌تان نزد من بازگردید.
 [اوبران، تیتانیا و ملازمان بیرون می‌روند]
پوک: اگر ما سایه‌ها
 کاری کرده‌ایم که برای شما ناخوشایند بوده است،
 اینک برای اینکه امر اصلاح شود،
 شما تصور کنید
 که در تمام مدتی که این رؤیاها ظاهر شدند،
 شما در خواب بوده‌اید.
 ای سروران گرامی،
 از این افسانه پوچ
 که بیش از رؤیایی مایه ندارد
 خرده‌گیری نکنید.
 اگر شما عفو کنید،
 ما به صلاح هنر خود خواهیم پرداخت.
 اگر خوشبخت نباشیم
 و اکنون از هیس‌هیس مارآسای استهزای شما نرهیم،
 چون من یک پوک درستکاری هستم،
 به شما قول می‌دهم که به زودی به شما تاوان خواهیم داد
 و گرنه پوک را دروغگو بخوانید.
 پس شب همه شما خوش.
 اگر دوست ما هستید برای من دست بزنید
 و رابین جبران خواهد کرد.
 [بیرون می‌رود]

یادداشت‌های توضیحی

اغلب این یادداشت‌ها ترجمه و تلخیص از یادداشت‌هایی است که وریتی بر *رؤیا در شب نیمه تابستان* نوشته است. متن منتقدانه‌ای که وی از این نمایشنامه تهیه کرده است تا سال ۱۸۳۰ بیست بار به چاپ رسیده؛ نشانی آن چنین است:

A Midsummer – Night's Dream, edited by A. W. Verity,
The Pitt Press Shakespeare, Cambridge University
Press, 1930.

مقداری نیز یادداشت از چاپ ذیل بر آن افزوده شده است:

Shakespeare, A Historical and Critical Study, by
Hardin Craig, Scott, Foresman and Co., Chicago, 1931.

نکته قابل تذکر این است که بعضی موارد بی‌دقت در جزئیات تاریخی و غیره در نمایشنامه‌های شکسپیر یافت می‌شود و این منوط به دو علت است: یکی اینکه شکسپیر درام‌نویس بوده و زیبایی درام را فوق جزئیات کوچک (اعم از تاریخی و غیرتاریخی) رعایت می‌کرده است؛ دیگر اینکه شکسپیر در هر درام خود اگرچه ظاهراً مکان را کشوری دیگر و زمان را زمانی باستانی اعلام می‌کند، در حقیقت کشور انگلستان را در نظر داشته و هم‌میهنان معاصر خود را وصف کرده است.

شماره‌هایی که در اول هر یادداشت گذاشته شده، شماره صفحه در کتاب حاضر است.

* * * * *

پرده اول مجلس اول

۳. **چهار روز دیگر:** بنابراین اشاره لازم می‌شود که چهار روز و چهار شب کامل بگذرد تا هنگام عروسی فرا برسد، ولی مدت اتفاقات این نمایش در واقع منحصر به سه روز و دو شب است. مقدمه بر این یادداشت‌ها دیده شود.

۴. **نیروی شمشیر:** تیسئوس قهرمان افسانه‌ای یونان قدیم، با آمازون‌ها که قومی از زنان دلاور بودند جنگید و ایشان را مغلوب کرد و ملکه ایشان را که هیپولیتا نام داشت به زنی گرفت.

۴. **تو، تو، ای لایسندر:** شکسپیر در استعمال «تو» و «شما» بسیار دقیق بود، از جمله «تو» را هنگام خشم یا تحقیر و «شما» را هنگام ادای احترام به کار می‌برده است.

۴. **حق کهن آتنی‌ها:** به موجب یکی از قوانین سولون^۱، قانونگذار بزرگ آتنی، والدین حق مرگ و زندگانی بر فرزندان خود داشتند، ولی سولون در حدود ۶۳۸ پ م متولد شده و این خیلی بعدتر از زمانی است که برای اتفاقات این نمایشنامه فرض شده است. مقدمه بر این یادداشت‌ها دیده شود.

۴. **نص صریح:** شکسپیر بسیاری از اصطلاحات حقوقی را با منتهای دقت و صحت به کار برده است. روایتی نیز هست که وی در جوانی مدتی در دفتر یک وکیل دعاوی کار می‌کرده است.

۵. **تارکان دنیا، صومعه، خواهر:** این‌ها اصطلاحات مذهبی قرون وسطایی است و از زبان تیسئوس، بت پرست باستانی یونان، غیردقیق است. مقدمه بر این یادداشت‌ها دیده شود.

1. Solon

۵. ماه بی‌ثمر: ماه نمونه عفت شمرده می‌شد.
۵. سه‌باره مبارک‌اند: ملکه الیزابت که احتمالاً در اولین نوبت نمایش این درام حضور داشته است، مشهور به «ملکه دوشیزه» بود و احتمالاً شکسپیر این جمله را برای جلب خشنودی وی اینجا آورده است.
۵. گلی که گلاب: برای اغلب اشخاص، ازدواج بر مجرد مرجح است: این فکر در بسیاری از غزل‌های شکسپیر نیز آمده است. ارازموس در کتاب لاتین خود موسوم به گفتارها (*Colloquies*) می‌گوید: «به نظر من گلی که در دست مردی خشک می‌شود، ولی ضمناً چشمان و دماغ او را محفوظ می‌دارد، سعادت‌مندتر از گلی است که روی بوته خودش می‌پژمرد». - م.
۵. گوهر دوشیزگی: چنانکه ملاحظه خواهد شد، در سرتاسر این نمایشنامه به دوشیزگی اهمیت فراوان داده می‌شود. - م.
۶. دیانا^۱: الهه لاتین و همان آرتمیس^۲ یونانی است. وی الهه دوشیزگی بود و مراسم پرستش او به وسیله کاهنه‌های باکره انجام می‌شد. تیسئوس یونانی نباید نام لاتینی او را به کار برده باشد. مقدمه بر این یادداشت‌ها دیده شود.
۶. نیدار^۳: فقط دو بار در این نمایشنامه نام برده شده است و هیچ قسمتی بازی نمی‌کند. - م.
۶. وگرنه قانون آتن: تصمیم تیسئوس در اینجا مانند تصمیم دوک در تاجر ونیزی، نمایشنامه دیگر شکسپیر، است؛ یعنی می‌گوید قانون باید عیناً اجرا شود و تغییر دادن آن هر چند منوط به نیت خیری باشد سابقه بدی ایجاد می‌کند.
۷. راه عشق حقیقی: جمله *The course of true love never did run smooth* در زبان انگلیسی زبانزد شده و از آشناترین جملات شکسپیر گردیده است.
۷. میان عاشق و معشوق: ملاحظه کنید که تا چند سطر بعد، هرمیا سخنان لایسندر را تکمیل می‌کند و درباره آن اظهار عقیده می‌نماید. این نوع گفتار که نیمی از آن به وسیله یک شخص و نیم دیگر به وسیله شخص ثانی ادا می‌شود، یک صنعت بدیعی است که به اقتباس از

تراژدی‌های یونان باستان در نمایشنامه‌های قدیم انگلستان وارد شده است [شبهات خاصی به صنعت سؤال و جواب در بدیع فارسی دارد].

۷. همه چیزهای درخشان: این جمله شکسپیر چقدر شبیه به این مصرع حافظ است: خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود. - م.
۸. هفت لیگ: به جای لیگ در این کتاب فرسنگ چاپ شده است. لیگ یک واحد طول انگلیسی و به اختلاف تقریباً از دوونیم تا چهارونیم میل است.

۸. جشن اول ماه مه: اشاره به این جشن از قدیمی‌ترین زمان‌ها در ادبیات انگلستان فراوان است. از جمله مراسم مربوط به این جشن بهاری این بود که صبح زود برمی‌خاستند و به صحرا می‌رفتند و لیگ^۱ می‌چیدند و به دهکده برمی‌گشتند و خانه‌های خود را با آن تزئین می‌کردند. یک ملکه مه برگزیده و او را متوجه ساخته، دور یک تیر که رنگ شده و به روبان‌ها آراسته بود و تیرمه^۲ نامیده می‌شد پای می‌کوفتند و سرودهای مخصوص به این مورد را به آواز می‌خواندند. این مراسم مورد اعتراض سخت دسته مذهبی موسوم به پوریتان‌ها^۳ بود.

۸. سوگند به سخت‌ترین: قسم‌نامه در ادبیات ایران فراوان است، ولی این یکی از نادرترین و در عین حال زیباترین نمونه‌های قسم‌نامه در ادبیات انگلستان است. - م.

۸. کمان کوپید، تیر زرین‌نوک: بر طبق افسانه‌های باستانی، کوپید - خدای عشق، پسر ونوس^۴، الهه زیبایی - مسلح به یک کمان و دو نوع تیر بود که اولی نوکش زرین و دومی نوکش سربی بود. اولی مسبب عشق بود و دومی عشق را از میان می‌برد.

۸. کبوتران ونوس: کبوترها پرندگان مقدس ونوس بودند و ارايه^۵ او را می‌کشیدند.

۸. مرد بی‌وفای تروایی: اینیاس اهل تروا^۵ سفری به کارتاژ^۶ کرد و آنجا دیدو^۷، بانوی کارتاژ، عاشق او شد. بعداً اینیاس سوار کشتی شد، به

1. hawthorn

2. maypole

3. Puritans

4. Venus

5. Aeneas the Trojan

6. Carthage

7. Dido

ایتالیا بازگشت و دیدو خود را سوزاند. ویرژیل^۱ شاعر بزرگ لاتینی کتاب مشهور/ینید^۲ را دربارهٔ همین سرگذشت ساخته است، ولی مطابق افسانه‌های یونانی اینیاس مدت‌های دراز بعد از زمان تیسئوس می‌زیست. مقدمهٔ بر این یادداشت‌ها دیده شود.

۸. **مرا زیبا می‌خوانید:** این عبارت از نمونه‌های لفظبازی تکلیف‌آمیز و صنایع بدیعی است که در این اثر جوانی شکسپیر یافت می‌شود.
۸. **ستارهٔ راهنما:** مقصود ستارهٔ قطبی است.

۹. **من به او اخم می‌کنم:** هر یک از این دو تن یک مصرع از گفتار میان دو تن را می‌گوید. این صنعت که خالی از تکلف نیست، موسوم به استیکومیتیا^۳ می‌باشد و در نمایشنامه‌های باستانی فراوان است.

۹. **بهشتی را به دوزخی:** توضیح این است که سابقاً هرمیا در آتن آسوده بود و آتن برایش چون بهشتی بود، ولی بعد از آنکه قضیهٔ عشق او با لایسندر پیش آمد و او فهمید که تا در آتن سکونت دارد اجازه نخواهد داشت لایسندر را ببیند، آتن برای او به دوزخی تبدیل یافت.
۹. **فیبه:** نامی است که در ادبیات قدیم به ماه داده شده است، چنان‌که فیبوس^۴ نیز نام دیگر خورشید است.

۹. **مروارید مذاب:** کنایه از شبنم است.
۹. **غذای عاشقان:** مقصود دیدار یکدیگر است.

۱۰. **عشق می‌تواند:** مقصود از این جمله این است که ارزش حقیقی اشیاء با ارزش اغراق‌آمیزی که عشق به آن‌ها می‌بخشد فرق فراوان دارد.
۱۰. **کوپید بالدار کور:** اسپنسر^۵، شاعر مشهور انگلیسی معاصر شکسپیر، می‌گوید: «کوپید پسر چشم‌بسته‌ای است، زیرا تفاوت میان اشخاص را تمیز نمی‌دهد و دارای بال‌های رنگارنگ است»، اما عقیده به کوری کوپید در قرون وسطا پیدا شد و در ادبیات قدیم یافت نمی‌شود.

۱۰. **گران تمام خواهد شد:** یعنی این امتیاز به قیمت گرانی به دست هلنا خواهد آمد، زیرا مستلزم آن است که دمتریوس با هرمیا (رقیب هلنا) ملاقات کند و این به ضرر هلناست.

1. Virgill

2. Aenid

3. Stichomithia

4. Phoebus

5. Spenser

۱۰. همراه او تا آنجا بروم: هلنا به قدری عاشق دمیتریوس است که برای اینکه مدتی همراه دمیتریوس باشد حتی حاضر است وی را به دیدار هرمیا که رقیب خود هلناست نایل گرداند.

مجلس دوم

۱۱. تعمیر کننده دم: مقصود دم ارگ است.

۱۱. مجتمعاً: باتم بسیاری از لغات را غلط استعمال می کند؛ از جمله اینجا مقصودش «تک تک» یا «منفرداً» است.

۱۱. کمدی اسف انگیز: به بعضی از نمایشنامه ها و اشعارِ زمانِ شکسپیر عنوان های قلمبه و درازی داده می شد؛ تصور می شود این عنوان در هجو این عادت ساخته شده است. نمایشنامه ای از تامس پرستن^۱، متعلق به ۲۵ سال پیش از نگارش رؤیا در شب نیمه تابستان، عنوانی دارد که ترجمه اش چنین است: کامبیز، یک فاجعه اسف انگیز که سرتاسر از شوخی های خوشایند انباشته شده است.

۱۲. عاشق یا پهلوان: مقصود باتم از پهلوان شخصی است که مانند هرود^۲ در تعزیه های قدیم انگلستان، روی صحنه قدم های محکم و بلند بردارد و با صدای بلند لاف و گراف فراوان بگوید؛ باتم از خودش خیلی راضی است و فوراً خیال کرده است که مهم ترین نقش به او واگذار می شود. در سرتاسر این نمایش نیز او خود را پیشوای دسته بازیگران نشان می دهد.

۱۲. متأثیر: کوششی است برای ترجمه یکی دیگر از اشتباهات لفظی باتم. در متن کتاب به جای متأثیر اشتباهاً متأثر چاپ شده است.

۱۲. ارکل: مقصود هرکول^۳ است و باتم لفظ را به شکل مغلوطی به کار می برد. هرکول پهلوان یونان باستان دارای دوازده خوان بود که در زمان ملکه الیزابت موضوع نمایشنامه های مختلف قرار گرفته بود و در این نمایشنامه ها مردی لاف زن و عربده جو نشان داده می شد. این سبک گفتار پرهیجان و توأم با صدای بلند در دوره اولیه نمایش های زمان الیزابت خیلی معمول بود و از تعزیه های سابق اقتباس شده بود. نفوذ خود شکسپیر یکی از عوامل از میان رفتن آن شد.

1. Thomas Preston

2. Herod

3. Hercule

۱۲. صخره‌های غرنده: شعر یا نقل قولی است از نمایشنامه‌ای مانند «دوازده خوان هرکول» یا تقلید هجوآمیزی است از سبک انشای این نوع درام‌ها.

۱۲. فیبوس: یعنی خورشید.

۱۲. تعمیرکننده دم: مقصود دم ارگ است و بنابراین، شغل او با موسیقی بی‌ارتباط نیست. به همین مناسبت برای خود او نیز نام فلوت (نی) انتخاب شده است.

۱۲. نقش زن بازی کنم: در زمان شکسپیر نقش زنان بر روی صحنه به وسیله مردان جوان یا پسران بازی می‌شد، زیرا ظاهر شدن زنان روی صحنه غدغن بود. در سال ۱۶۲۹، یعنی سیزده سال پس از مرگ شکسپیر، یک دسته از بازیگران فرانسوی به لندن آمدند و به این وسیله برای اولین بار زن‌ها روی صحنه نمایش لندن پا گذاشتند، ولی مردم این بدعت را نپسندیدند و بیگانگان را آن قدر هو کردند که ایشان مجبور شدند صحنه را ترک بگویند. بازی کردن زن‌ها در روی صحنه در ۱۶۶۲، یعنی تقریباً پنجاه سال بعد از مرگ شکسپیر، در انگلستان قانونی شد. در بسیاری از نمایشنامه‌های شکسپیر زن‌هایی هستند که لباس عوضی پوشیده‌اند و خود را مردان جوان معرفی می‌نمایند (مثلاً روزالیند در چنان که می‌خواهید و پورشیا در تاجر ونیزی و ایموژن در سیمبلاین)؛ یک علت این که شکسپیر توانسته است این کار را این قدر تکرار کند همان است که در زمان او نقش زن‌ها بر روی صحنه به وسیله مردان جوان بازی می‌شد.

۱۲. ماسک: مرد جوانی که بنا بود نقش یک زن را بازی کند، ولی قیافه‌اش با قیافه زن اختلاف فاحش داشت، ماسکی به چهره خود می‌زد. در آن زمان خیلی معمول بود که زنان بر چهره خود ماسک بزنند، پس این عمل بازیگران مرد بر روی صحنه نمایش ناخوشایند و غریب به نظر نمی‌رسید، ولی البته لازم بود که بازیگر صدای خود را مانند صدای زن‌ها نازک کند.

۱۳. تیسنی: بسیاری از نسخ اصلی، این کلمه را اینجا همین طور ضبط کرده‌اند. احتمالاً این شکل اشتباهی «تیسبی» است و کلمه دیگری نیست. گمان هم نمی‌رود اشتباه مطبوعه باشد، اما اگر اشتباه از باتم است، چرا وی در هیچ جای دیگر این اشتباه را نمی‌کند؟ شاید علتش این باشد که این اولین کلمه‌ای است که او به قول خودش با یک صدای ضخیم و

خیلی باریک ادا می‌کند و از همین رو، به مدت یک لحظه حواسش پرت می‌شود و در ادای کلمه اشتباه می‌کند، اما به زودی تسلط خود را باز می‌یابد و همین کلمه را در جمله بعد درست تلفظ می‌کند.

۱۳. ملاحظه شود که سه نقش مادر تیسبی برای استارولینگ، پدر پیراموس برای اسناوت و پدر تیسبی برای کوینس اینجا تعیین می‌گردد، ولی در پرده پنجم که تمام نمایش در حضور تیسیوس اجرا می‌شود، از این نقش‌ها اثری در میان نیست. همچنین در آن نمایش، کوینس مقدمه‌خوان است و اسناوت نقش دیوار را بازی می‌کند و اینجا هیچ اسمی از این دو قسمت برده نشده است. باتم در پرده سوم، مجلس اول، تغییراتی در نمایش پیشنهاد می‌کند که قبول می‌شود. این حذف‌ها و اضافات نیز به اغلب احتمال بعداً به وسیله باتم با اعضای دیگر این دسته بازیگران در نمایش عملی شده است.

۱۳. **جز غریدن چیزی نیست:** در خود نمایش که در پرده پنجم اجرا می‌شود، شیر چند سطری حرف می‌زند، ولی این هم احتمالاً از تغییراتی است که خود بازیگران بعداً در نمایششان داده‌اند.

۱۳. **بانوها می‌ترسند:** به احتمال زیاد، اشاره دارد به ترسیدن خانم‌ها از اینکه شیری در نمایش جلوی ایشان آورده شده است؛ این مسئله شوخی رایج آن زمان بود. یادداشت راجع به «شیری میان خانم‌ها» نیز دیده شود.

۱۳. **صدایم را ضخیم می‌کنم:** باز باتم لغتی برعکس آنچه در نظر دارد گفته است. به جای «ضخیم» باید گفته باشد «لطیف» یا «نازک».

۱۳. **جوان خوش‌هیکلی:** تمجیدهای کوینس بالأخره باتم را راضی می‌کند که نقش پیراموس را بپذیرد.

۱۴. **با چه ریشی؟:** اغلب بازیگران این نمایش ریش مصنوعی داشتند.

۱۴. **سکه کرون فرانسه:** سکه طلای فرانسوی به رنگ زرد روشن بود.

۱۴. **سرهای کچل:** کرون در انگلیسی هم به معنی سکه است و هم به معنی فرق سر؛ از این رو، شکسپیر توانسته است ایهامی بیاورد که قابل ترجمه به فارسی نیست.

۱۴. **التماس، استدعا و تقاضا:** او با قوی‌ترین کلمه شروع کرده است و به ضعیف‌ترین کلمه می‌رسد. این نوعی تأیید معکوس بود که مضحک تلقی می‌شد.

۱۴. یک میل بیرون شهر: لایسندر در پردهٔ اول، مجلس اول، مسافت را یک فرسنگ یا تقریباً سه میل معین کرد.

۱۴. شب مهتاب هم هست: سه شب به آخر ماه مانده، مهتاب چندان نیست؛ مخصوصاً در اول شب.

۱۴. خفایت: بعد از «با کمال شجاعت» کلمات «و خفایت» افتاده است که باید اضافه شود و در اینجا هم باتم در اصل انگلیسی لغتی به کار برده است که غلط است، ولی ممکن است مقصود اصلی آن «اختفا» بوده باشد.

۱۴. تا آبروتان نرود: معنی تحت‌اللفظی متن انگلیسی این است: «یا زه‌های کمان را قطع کنید». کمانداران هر وقت قرار ملاقاتی برای تیراندازی می‌گذاشتند و یکی از آن‌ها که قول داده بود حاضر بشود حاضر نمی‌شد، دیگران حق داشتند به عنوان تنبیه زه کمان او را قطع کنند. چمبرز^۱ حدس می‌زند معنی جمله این طور باشد: «اگر بخواهید خلف وعده کنید، اصلاً از فکر نمایش دادن بپشتید».

پردهٔ دوم

مجلس اول

۱۵. پوک: یا رابین گودفلو^۲ یا هابگابلین^۳ اسامی مختلف برای موجود واحد هستند؛ رابین مخفف رابرت^۴ است و گودفلو را می‌توان به «نیکمرد» ترجمه کرد. وی در افسانه‌های انگلیسی و آلمانی شخص مهمی است. در انگلستان به نام هابگابلین شناخته می‌شد: هاب مخفف رابرت است و گابلین به معنی جن است و مجموعاً هابگابلین یعنی «رابرت جن»؛ پوک در اصل اسم خاص نبوده و به معنی پری بوده است. شکسپیر گویا نخستین کسی است که این کلمه را به عنوان اسم خاص برای جنی که عوام او را به نام رابین گودفلو یا هابگابلین می‌خواندند به کار برده است.

1. Chambers
3. Hobgoblin

2. Robin Goodfellow
4. Robert

به هر حال، پوک جنی مهربان و مساعد است که ضمناً خالی از شیطننت و بازیگوشی نیست، ولی جنساً ظرافت پریان را فاقد است. وی در کارهای خانه کمک می‌کند، مثلاً صبح آتش روشن می‌کند، خانه را جارو می‌کند و گندم آرد می‌کند، ولی اگر رنجیده شود مزاحمت تولید می‌کند. پوک اشکال مختلف، مخصوصاً شکل حیوانات، را به خود می‌گیرد و مقصود او غالباً ترساندن اشخاص و واداشتن ایشان به ارتکاب اشتباهات مضحک است و بالأخره شب‌ها مسافران را به وسیله یک نور دروغین می‌فریبد و گمراه می‌کند.

۱۵. مدار ماه: مقصود آن ناحیه خالی از فضا است که ماه در آن سیر می‌کند. بر طبق نجوم بطلمیوسی، که در آن زمان قبول عام داشت، هم ماه حرکت می‌کرد و هم خود این مدار.

۱۵. حلقه‌ها در چمن: این‌ها دایره‌هایی از علف پرپشت و خوشرنگ‌اند که غالباً در چمن‌ها یافت می‌شوند. عوام معتقد بودند که این دایره‌ها بر اثر اینکه پریان در یک خط دایره‌شکلی روی چمن پای کوفته‌اند تشکیل شده‌اند، ولی توضیح علمی آن این است که فونگوس‌ها (جانداران ذره‌بینی) در لبه خارجی آن‌ها پیدا شدند و مواد غیرآلی جذب می‌کنند و به این ترتیب، به منزله کود به کار می‌روند. در خاکستر فونگوس معمولی، که موسوم به آگاریک سنت ژرژ^۱ است، فسفاتی که مرکب از پتاس و اسید فسفریک است تقریباً ۸۶ درصد از مجموع آن را تشکیل می‌دهد و این فسفات کود بسیار نیرومندی است.

۱۵. نیم‌تنه‌های طلایی خالدار: شاید به لباس‌های همشکل ملازمان پنجاه‌گانه ملکه الیزابت اشاره دارد.

۱۶. پریان: اساساً آدم‌های کوچک هستند که بلهوس، تندخو و محافظان کوچک، ولی نیرومندی هستند و خانه‌ها را برکت می‌بخشند. صفات جزئی فناپذیران آدمیزاده را اگر خوب باشد پاداش می‌دهند و اگر بد باشد تنبیه می‌کنند. پریان شکسپیر نیروهای روحی که خطر جان داشته باشند نیستند. کارها و اطوارشان دلربا، کودک‌وار و عاری از حس مسئولیت است.^۲

1. Saint George's agaric

2. Shakespears's England, vol. 1, p. 536.

۱۶. **پسرک زیبایی دزدیده:** تیتانیا می‌گوید: «این پسر دزدیده نشده است».

۱۶. **کودکی به این زیبایی:** جزو عقاید قدیم عوام انگلستان این است که پریان کودکان آدمیزادگان را می‌دزدند و کودک پریزاد به جای او می‌گذارند [عین این عقیده با بعضی مخلفات در ایران نیز هست].

۱۶. **دوشیزگان دهاتی را می‌ترساند:** پری کارهای خوب و بد پوک را همراه می‌شمارد.

۱۶. **مسافران را گمراه می‌کند:** به وسیله نور دروغین.

۱۶. **پوک مهربان:** یکی از عقاید قدیم انگلیس‌ها این بود که اگر مردم بخواهند پریان یا ارواح با ایشان دوستی کنند، باید آن‌ها را به نحو مؤدبانه و خوشایندی خطاب کنند. از همین قرار، پریان را ایرلندی‌ها مردمان خوب و اسکاتلندی‌ها همسایگان خوب می‌خوانند و یونانیان ارواح خشم را نیروهای باملاطفت می‌خواندند [در ایران نیز پریان «از ما بهتران» نامیده می‌شوند]. همچنین ملاحظه شود که اسم دیگر پوک، رابین گودفلو است که به معنای رابرت نیکمرد است. در افسانه‌های آلمانی و اسکاندیناوی نیز پریان به اسم‌های تملق‌آمیزی ملقب هستند.

۱۷. **نوشابه پیرزن:** با ئیل و ادویه و قند و سیب ترش سرخ‌کرده نوشابه‌ای می‌ساختند که موسوم بود به نوشابه پیرزن پرگو^۱ و در جشن نامگذاری کودکان زیاد مصرف می‌شد.

۱۷. **بی‌وقتی:** انگلیسی آن *tailor*، به معنی خیاط، است و منتقدان در معنی این کلمه در این مورد اختلاف دارند. بعضی می‌گویند چون خیاط‌ها چهارزانو یا دوزانو روی میز یا تخته خودشان می‌نشستند و چیز می‌دوختند، رسم شده بود که هر کس ناگهان به عقب می‌افتاد یا بر اثر لغزش از روی صندلی به ضرب بر زمین نشانده می‌شد فریاد می‌زد: «خیاط». مطابق سند دیگر، *Tailor* شکل تغییریافته *Tailard* است و معنی آن «دم‌دار» می‌باشد که وصف دیگری از جن است. در صورت اخیر می‌توان آن را به «دمدار» یا «دمداره» ترجمه کرد.

۱۷. **کورین:** یک اسم لاتینی برای چوپان است.
۱۷. **فیلیدا:** اسمی است برای یک دلدار دهقانی.
۱۷. **نی لبک:** در ادبیات قدیم ساز معمولی چوپان‌ها بوده است.
۱۷. **کوهپایه‌ها:** متن انگلیسی مورد اختلاف منتقدان است. بعضی معتقدند کلمه Steppe است که اسم عام برای دشت‌های وسیع آسیای مرکزی است و برخی دیگر می‌گویند Steepe یا Steep به معنی «شیب کوه» است. میلتن^۱ نیز یک جا «ماورای کوه هند» آورده است.
۱۷. **هندوستان:** در زمان شکسپیر اخبار زیادی در مورد ثروت هنگفت هندوستان به انگلستان می‌رسد. یک افسانه قدیم انگلیسی کشور پریان را «به مسافت زیادی در خاور اورشلیم» قلمداد کرده است. شکسپیر نیز اوبران و تیتانیا را به هندوستان مربوط می‌نماید.
۱۷. **نیم‌چکمه:** شکارچیان (اعم از زن و مرد) و دیانا، الهه شکار، و پریان او نیم‌چکمه به پا می‌کردند. هیپولیتا نیز شکارچی بزرگی است.
۱۸. **پریژینیا:** یا پریگونا، دختر راهزنی موسوم به سینیس بود که پلوتارک در تاریخ خود داستان او را نقل کرده است.
۱۸. **ایگلا:** پری‌ای که معشوقه تیسئوس بود و برای خاطر او تیسئوس آریادنه را ترک گفت.
۱۸. **آریادنه:** دختر پادشاه کرت بود که تیسئوس به کمک او مینوتاور^۲ را کشت و از لابیرنت (غار با جاده‌های پیچ در پیچ) نجات یافت.
۱۸. **انتیوپا:** بنا بر روایتی، اسم بانوی آمازون‌ها که زن تیسئوس شد انتیوپا بود و نه هیپولیتا [ولی به هر حال باید اینجا مقصود انتیوپای دیگری باشد که تیسئوس به او بی‌وفایی کرده است].
۱۸. **بادها که دیدند:** از روی سه چهار سند مسلم شده است که تابستان سال ۱۵۹۴، همان طور که در این گفتار وصف شده، سرد و طوفانی بوده و در نتیجه مواد غذایی کم شده است. مردم این تابستان را خوب به خاطر داشتند، اگر رؤیا در شب نیمه تابستان در اواخر ۱۵۹۴ یا اوایل ۱۵۹۵ نگاشته و نمایش داده شده باشد، وضعی که

اینجا تیتانیا را از تابستان مغشوش می‌کند، به مناسبت اینکه یاد تابستان ۱۵۹۴ در خاطرها تازه بوده، برای تماشاییان معاصر خیلی مؤثرتر بوده است.

۱۸. ناین منز ماریس: یک نوع شطرنج بود که در میدان بزرگ و هوای آزاد بازی می‌شد. بازیکنان دو نفر بودند که هر یکی نه مهره داشتند و آن‌ها را روی یک صفحه که عبارت بود از سه مربع متحدالمرکز که اولی محیط بر دومی و دومی محیط بر سومی بود حرکت می‌دادند. خطوط این مربع‌ها توی سبزه روی زمین بریده می‌شد. در زمستان یا هنگام باران، دیگر کسی نمی‌توانست این بازی را بکند، زیرا خط‌ها طبیعتاً پر از گل و لای می‌شد.

۱۸. جاده‌های پیچاپیچ: در میدان‌های سبزه‌پوش دهکده‌ها اشکالی برای بازی‌های مختلف دهقانی کشیده می‌شد؛ از جمله این که بازیکنان از یک نقطه به راه می‌افتادند و در امتداد یک جاده پیچاپیچ که روی سبزه کنده شده بود، به طرف نقطه دیگر پیش می‌رفتند. البته اگر از مواظبت این خطوط غفلت می‌شد، سبزه تازه یا باران آن‌ها را محو می‌کرد.

۱۸. فناپذیران آدمیزاد: پریان با اینکه آدمیزاده نبودند، مانند آدمیزادگان فناپذیر بودند. در یک افسانه همزمان شکسپیر که راجع به اوبران است^۱، اوبران در پایان افسانه می‌میرد.

۱۸. فرمانروای دریاها: اشاره به نفوذ ماه در جزر و مد است.

۱۸. هایمز: به لاتین نام خدای زمستان است.

۱۹. نپتون: خدای دریاهاست.

۲۰. من روی صخره: از اینجا تا چند سطر بعد «رؤیای اوبران» نامیده شده و گفته شده است که منظور این است که خاطره ضیافت یا نمایشی را که به افتخار ملکه الیزابت داده شده بود، اینک در یاد وی، که در مجلس نمایش رؤیا در شب نیمه تابستان حضور دارد، تازه کند. ملکه الیزابت در ۱۵۷۵ به قلعه کنیل ورث^۲ رفت و نمایش‌هایی که به افتخارش داده شد عبارت بودند از ترایتین^۳ بر پشت یک دوشیزه دریایی و اریون^۴ روی دلفین سوار شد، سرود خوشی می‌خواند و در یک شب دیگر آتش‌بازی‌هایی روی دریاچه نشان داده شد.

1. → Huon de Bordeaux

2. Kenil worth

3. Triton

4. Arion

۲۰. **چندین ستاره:** عبارت اخیر از یادداشت اخیر دیده شود.
۲۰. **تو نمی توانستی ببینی:** پوک یک جن دهقان و خشن است و ظرافت اوبران و تیتانیا را فاقد است. از این رو، بعضی چیزها را که بر اینها آشکار است او نمی تواند ببیند.
۲۰. **یک وستال زیبا:** وستال به معنی کاهنه است و اینجا به احتمال نزدیک به یقین اشاره به ملکه الیزابت است که گویا شخصاً در اولین نوبت نمایش رؤیا حضور داشته است.
۲۰. **ماه سرد:** به معنی ماه عقیق به کار رفته است. ماه نمونه عفت شمرده می شود.
۲۰. **پرتوهای مرطوب ماه:** ماه بر جزر و مد دریا نفوذ دارد و همچنین مردم در عهد ملکه الیزابت معتقد بودند که ماه از زمین رطوبت را به سوی خود جذب می کند.
۲۰. **از عشق آزاد:** اصل انگلیسی این جمله این است: In maiden meditation, fancy free. این عبارت از مشهورترین و زبانه ترین گفته های شکسپیر است. آنچه بعضی از گفته ها را زبانه می کند، بیشتر خوش آهنگی لفظی آن است تا معنی آن ها.
۲۰. **مهر گل:** در ترجمه تحت اللفظی love-in-idleness آورده شده است و مقصود از آن بنفشه فرنگی است.
۲۰. **لواياتان:** ماهی بال است. به تعبیر دیگری کروکودیل یا نهنگ نیز هست.
۲۰. **چهل دقیقه:** عدد چهل در اینجا بدون توجه به اندازه دقیق استعمال شده است؛ چهل مانند سه و سیزده عددی بود که مفاهیمی با آن مربوط بود؛ از جمله سرگردانی بنی اسرائیل چهل سال طول کشید و روزه عیسی در بیابان چهل روز بود. همچنین روزه الیاس و اقامت موسی روی کوه هر یک چهل روز ادامه داشت.
۲۲. **آپولون:** در یونان خدای خورشید بود. دافنه یک پری بود که مورد تعاقب وی قرار گرفت و برای اینکه بتواند از وی بگریزد به یک درخت تبدیل هیئت یافت.
۲۲. **گریفین:** یک حیوان افسانه ای بود که دارای بدن شیر و سر و بال های عقاب بود. بعضی از جهانگردان پیشین گفته بودند که گریفین

هنوز موجود است و شاید مسکنش در آسیای مرکزی باشد و بسیاری از مردمان زمان شکسپیر به این گفته معتقد بودند.

۲۳. دوزخ را به بهشت: مقصود هلنا از دوزخ، فراق یا استغنائی معشوق از عاشق است و بهشت را به معنی وصال یا برقراری هر گونه ارتباط میان عاشق و معشوق (حتی قتل اولی به دست دومی) به کار برده است. یادداشت مربوط به «دوزخی» در صفحه ۹ نیز دیده شود.

۲۳. آویشن و همیشه بهار: در زمان شکسپیر تفاوت میان شهر و ده به اندازه امروز زیاد نبود و این گونه اشاره‌ها به نباتات و حیوانات دهقانی را شهری‌ها بهتر از امروز درک می‌کردند.

۲۳. نخستین خروس: ارواح تا خواندن اولین خروس سحر آزاد بودند که گردش کنند و در همان لحظه مجبور بودند به جایگاه خود بازگردند.

مجلس دوم

۲۴. ثلث دقیقه: در جهان پریان همه چیز کوچک است و از جمله واحد زمان نیز کوتاه‌تر از واحد زمان آدمیزادگان است.

۲۴. سوسمارها و مارمولک‌ها: این‌ها حیوانات بی‌گزندی هستند، ولی در آن زمان تصور می‌شد زهر دارند.

۲۴. فیلومل: فیلوملا^۱ (بلبل) دختر پاندیون^۲ بود. تیسسیوس دوشیزگی او را به زور برداشت و زبان او را برید. فیلوملا نیز به همراه خواهر خود پراکنه^۳، پسر تیسسیوس را که موسوم به آیتیس^۴ بود کشت و از او غذایی ساخت و به تیسسیوس داد که بخورد، بالاخره فیلوملا به یک بلبل تبدیل هیئت یافت تا از دست تیسسیوس بگریزد.

۲۵. عنکبوت‌ها: مخصوصاً عنکبوت‌های مزرعه که تیتانیا در جولانگاه ایشان قرار گرفته است باید دور شوند، زیرا تصور می‌شد دارای زهر هستند. عقیده عوام این بود که این‌ها زهر خود را از گل‌ها می‌مکند.

۲۵. لباس‌های آتنی: اوبران جز طرز لباس، نشانی برای شناختن

1. Philomela

2. Pandion

3. Procne

4. Itys

دمیتریوس به پوک نداده است. پس اینکه پوک، لایسندر را به جای دمیتریوس می‌گیرد و شیرۀ عشق در چشمش می‌فشارد، اشتباهی طبیعی و موجه است و پوک تعمداً به کار نیست.

۲۷. این مهرکش: پوک لفظ «این» را با شدت ادا می‌کند و در ضمن به لایسندر اشاره می‌نماید.

۲۸. از میان آتش خواهم گذشت: این عبارت در انگلیسی استعارهٔ زبانزدی بود و برای رساندن شدت عشق به کار می‌رفت.

۲۸. درون سینه‌ات دل تو: مضمون کاملاً مشرق‌زمینی است.

پردهٔ سوم

مجلس اول

۳۲. من یک حقه‌ای بدم: ملاحظه شود که باتم چطور همهٔ مشکلات را حل می‌کند و دیگران نیز برای حل هر مشکلی به او متوسل می‌شوند.

۳۲. هشت و شش: اشعاری که یک مصرعشان هشت‌سیلابی و مصرع بعدی‌شان شش‌سیلابی باشد. این شعار در بالادهای^۱ یا داستان‌های منظوم باستانی بسیار معمول بود.

۳۲. هشت و هشت: شعری که تمام مصرع‌هایش هشت‌سیلابی باشد. این نوع شعر از معمول‌ترین انواع نظم زمان الیزابت بود و عشق با این نوع اشعار در میان طبقات شایع بود. باتم و رفقاییش اگرچه اسماً آتنی هستند، در حقیقت کارگران انگلیسی معاصر شکسپیرند (مقدمه‌ای که در پردهٔ پنجم خوانده می‌شود، با مصراع‌های ده‌سیلابی ساخته شده است).

۳۲. شیر میان خانم‌ها: مالون^۲ کشف کرده است که در یکی از نوشته‌های آن زمان نقل شده است که در جشن نامگذاری پرنس هنری، بزرگ‌ترین پسر جیمز ششم، پادشاه اسکاتلند، بنا بود ارابهٔ تعمیدی را یک شیر بکشد، ولی بعد برای اینکه اشخاصی که نزدیک واقع می‌شوند از شیر نترسند، قرار شد ارابه را یک کاکاسیاه بکشد، این اتفاق در ۳۰ اوت ۱۵۹۴

واقع شد و این عبارت یکی از دلایل برای تعیین تاریخ نگاشته شدن رؤیا در شب نیمه تابستان در سال ۱۵۹۴ گرفته شده است.

۳۲. از لای گردن شیر: مالون می‌گوید: «در ضمن جشن‌هایی که در کنیل ورث در ۱۵۷۵ به افتخار ملکه الیزابت منعقد شد بنا بود نمایشی بر روی آب اجرا شود و شخصی به نام گلدینگهام^۱ به لباس آریون ملبس شود و سوار دلفین گردد، اما وی چون صدای خود را خشن و نامطبوع یافت، عصبانی شد و ماسک را از چهره خود کند و گفت: من آریون نیستم، بلکه گلدینگهام ساده‌ای هستم؛ این پرده‌داری صادقانه برای ملکه الیزابت خوشایندتر از آن شد که نمایش به طور عادی پیشرفت کرده باشد. پس هنگامی که رؤیا در برابر ملکه الیزابت و درباریان‌ش بازی شد، ایشان بی‌شک اشاره‌ای را که در این عبارت راجع به شیر هست دریافت‌اند».

۳۲. مقاله: باتم اینجا به جای effect (مقوله یا مضمون) کلمه defect را که از حیث صدا شبیه به آن است، ولی معنی کاملاً نامربوطی در این جمله می‌دهد به کار برده است و در ترجمه باید فرض شود که می‌خواسته است «مقوله» بگوید، چنین کلمه دیگری به غلط گفته است. در متن به جای «مقاله» اشتباهاً «مقوله» چاپ شده است.

۳۲. خواهش، استدعا و التماس: به تدریج لغات قوی‌تر و شدیدتر می‌شوند و این برعکس صنعتی است که در صفحه ۱۴ (التماس، استدعا و خواهش) به کار رفته بود.

۳۲. مهتاب می‌تابد: چون شب اول ماه نو خواهد بود مهتاب چندانی در میان نیست. مقدمه بر این یادداشت‌ها دیده شود.

۳۳. آن نوع تقویم که منظور باتم است پیش از سال ۱۵۵۰ در انگلستان معمول نشده و البته اشاره به تقویم در آتن قدیم اینجا منظور نیست. مقدمه بر این یادداشت‌ها دیده شود.

۳۳. بته خار و فانوس: چنان که در پرده پنجم خواهد آمد، همین فکر قبول و عملی می‌شود.

۳۳. تغییر شکل: باز باتم لغت غلط استعمال کرده و مقصود اصلی‌اش عین یا خود شکل است.

۳۲. **متعفنی، معطری:** استعمال اشتباهی لغت اول به جای لغت دوم در آن زمان مضحک شمرده می‌شد و معمول بود.
۳۴. **معطر دارد:** پوپ^۱، یکی از منتقدان شکسپیر، معتقد است که اینجا باید عبارت اصلاح شود و به «معطر است» تبدیل گردد، ولی منظور شکسپیر این بوده است که این ابیات به شکل مغلوط ادا شوند. از این رو، کوشش در تصحیح آن‌ها بیهوده به نظر می‌رسد.
۳۴. **صدا را ببیند:** این نوع غلط‌گویی از شوخی‌های زمان بوده است.
۳۴. **نینوس^۲:** بانی افسانه‌ای شهر نینوا و شوهر سمیرامیس، بانوی بابل، است.
۳۵. **سر خودتان، سر خر:** این از شوخی‌های رایج آن زمان بود و اینکه شکسپیر باتم را وادار می‌کند بی‌آنکه توجه به حقیقت مطلب داشته باشد این عبارت را بگوید، بر مزه آن می‌افزاید.
۳۵. **مرا خر کنند:** توضیح راجع به «سر خودتان، سر خر»، که فوقاً گذشت، درباره این عبارت نیز صادق است.
۳۶. **کوکو:** عوام معتقد بودند که این پرنده صدا برداشته، شوهران را مسخره کرده و از خطاکاری زنانشان می‌آگاهاند.
۳۶. **عقل و عشق:** یک مثل قدیم انگلیسی می‌گوید: «برای بشر ممکن نیست که عاشق بشود و عاقل بماند». این مثل لاتینی نیز به همین مضمون است: *Amare et sapere vix deo conceditur* [سرتاسر ادبیات ایران نیز از این مضمون پر است].
۳۷. **کیسه‌های عسل:** گویا این یکی از غذاهای مخصوص پریان بوده است.
۳۷. **چشم‌های آتشین کرم شب‌تاب:** روشنی کرم شب‌تاب فقط در دم کرم‌های ماده قرار دارد.
۳۷. **انگشتم بریدگی پیدا کرد:** تار عنکبوت از چاره‌های باستانی برای بند آوردن خون شمرده می‌شود [این عقیده را ایرانیان نیز دارند].
۳۷. **زحماتی متحمل شده‌اید:** اشاره به این است که گوشت گاو را خردل زده و می‌خورند. باتم می‌گوید به مناسبت ظلمی که گوشت گاو به

خردل کرده است (نه به مناسبت تندی خود خردل) وی مکرر اشک ریخته است.

مجلس دوم

۳۹. از همه بی‌شعورتر: این قضاوت پوک دربارهٔ باتم نسنجیده است، باتم به عقیدهٔ رفقای خودش باهوش‌ترین عضو آن گروه است.

۴۰. زاغ‌های خاکستری‌سر: در شکسپیر نو (چاپ دانشگاه کیمبریج) نسخهٔ بدلی ترجیح داده شده است که «سرخ‌پا» معنی می‌دهد؛ نوعی از زاغ‌ها در ناحیهٔ کرنوال^۱ سرخ‌پا هستند.

۴۲. عاشق صادقی پیمان بشکند: بر اثر اشتباه پوک، عشق لایسندر نسبت به هرمیا از میان رفته و به هلنا منتقل شده است.

۴۲. آه‌ها برای خون: اعتقاد مردم این بود که در مقابل هر آهی که شخص می‌کشد یک قطره از خونس کم می‌شود.

۴۲. کمان تاتار: در جغرافیای آن زمان، تاتارستان^۲ شامل پارت^۳ نیز بود و پارت‌ها در تیراندازی ضرب‌المثل بودند.

۴۳. این آدمیزادگان چه احمق‌هایی هستند: این نیز در اصل انگلیسی از مشهورترین و زبانشناخت‌ترین گفته‌های شکسپیر است.

۴۳. اشک نشان صدق است: در انگلیسی این عبارت ایهامی است که می‌رساند معنی دوم «نشان»، قطعهٔ نقره دارای علامت خانوادگی بزرگان است که خادمان اشراف روی آستین لباس‌های همشکل خودشان نصب می‌کردند.

۴۳. حقیقت حقیقت را می‌کشد: لایسندر یک بار گفته بود که هرمیا را دوست می‌دارد، حال می‌گوید هلنا را دوست می‌دارد. این هر دو گفته راست است، ولی با هم متناقض هستند. جنگ این دو حقیقت، مقدس و در همان حال ابلیسی است، زیرا از یک طرف حقیقتی فائق می‌شود و از طرف دیگر حقیقتی مغلوب می‌گردد.

۴۴. کوه تاوروس: کوهی بسیار مرتفع که در آسیای صغیر واقع شده است.

1. Cornwall

2. Tartary

3. Parthia

۴۵. کلمه‌ای که به «کرات» ترجمه شده است در انگلیسی O's (جمع O) می‌باشد. نمایشخانه کلوب^۱ که از چوب و به شکل کروی ساخته شده و مقداری از آثار شکسپیر در آن نمایش داده شده بود، «این 'او' ی چوبی»^۲ خوانده شده است.

۴۷. به هلنا تحقیر نکن: هرمیا هنوز گمان می‌کند لایسندر خود او را دوست می‌دارد و هلنا را مسخره می‌کرده است.

۴۸. سیاه حبشی: در زمان ملکه الیزابت رسم بود که پوست و موی تیره‌رنگ را نپسندند. خود ملکه الیزابت رنگ مویش روشن بود.

۴۸. ای خار: هرمیا مانند یک خار در لایسندر آویخته است.

۴۸. بالاتر از اینکه از من بدتان بیاید: حالا است که هرمیا می‌فهمد لایسندر واقعاً تغییر کرده است.

۴۹. مقصود این است که هلنا مانند شته که درخت را فاسد می‌کند، عشق لایسندر را نسبت به هرمیا فاسد کرده است.

۴۹. عروسک: هرمیا کوتاه‌قد و تیره‌موست و هلنا بلندقد و دارای موی روشن.

۴۹. بازی این طور بوده است: شاید هرمیا اشاره می‌کند که علاوه بر اینکه کوتاه‌قدی او را تحقیر کرده‌اند، با خود او نیز مانند عروسکی ناچیز بازی کرده‌اند. - م.

۴۹. دیرک رنگ‌شده: این گونه دیرک‌ها که برای دست‌افشانی و پایکوبی دهقانان در دور آن، هنگام جشن اول ماه مه، به کار می‌رفته، در زمان شکسپیر زیاد بوده است. یکی در پنج میلی استراتفرد (مولد و مسکن شکسپیر) یافت شده است که با خطوط عمودی سفید، سرخ و آبی رنگ شده بود. نقشی از یک دیرک دیگر در دست است که شاید متعلق به زمان هنری هشتم بوده است؛ این دیرک دارای خطوط سیاه مورب روی یک زمینه زردرنگ است.

۵۰. گیاه هفت‌بند: ترجمه Knotgrass است که نام لاتین آن Polygonum aviculare می‌باشد. عوام معتقد بودند که نوشیدن جوشانده این گیاه مانع رشد کودک یا حیوان می‌شود.

۵۰. **ای مهره:** مانند «بلوط» هم به کوچکی جسم هرمیا اشاره دارد و هم به تیرگی پوست او. معمولی‌ترین مهره‌ها سیاه‌رنگ بودند.

۵۱. **شب را تیره‌تر کن:** یک عقیده بسیار کهن و شایع این بود که پریان، ارواح و جادوگران قدرت دارند که در ستارگان (مخصوصاً ماه) تأثیر بگذارند و نور آن‌ها را پنهان نمایند.

۵۱. **آکران:** یکی از رودخانه‌های چهارگانه دوزخ یونانیان باستان که آب آن سیاه‌رنگ است.

۵۱. **اژدهاهای شب:** اژدها یک نوع مار بالدار افسانه‌ای بود که مشهور بود هیچ گاه نمی‌خوابد. ارباب شب را در ادبیات قدیم اسب‌ها می‌کشند نه اژدهاها و فقط دمیتر^۱، الهه زمین، ارباب‌ای دارد که اژدهاها آن را می‌کشند، ولی در این مسائل نمی‌توان از شکسپیر دقت در جزئیات را خواست. مقدمه بر این یادداشت‌ها دیده شود.

۵۱. **پیشقراول سحر:** مقصود ستاره صبح است.

۵۲. **سر چهارراه‌ها:** عادت سابق بر این جاری بود که لاشه جانی‌های اعدام‌شده و همچنین کسانی را که خودکشی کرده بودند در سر چهارراه‌ها دفن می‌نمودند.

۵۲. **در میان دریاها:** قدما معتقد بودند کسانی که غرق شده‌اند، چون مراسم تدفین مذهبی درباره لاشه آن‌ها به عمل نیامده است، ارواح به جهان بازگشته‌اند ایشان محکوم هستند که به مدت صد سال سرگردان باشند. ۵۲. **نوعی دیگر از ارواح:** اوبران تأیید می‌کند که پریان غیر از ارواح مردگان هستند و در میان پریان نیز خود او نسبت به پوک از طبقه بالاتری است.

۵۲. **محبوب صبح:** اورورا^۲، که اسم یونانی‌اش اروس^۳ است، الهه بامداد بود، وی عاشق جوانی زیبا موسوم به سفالوس^۴ گردید، ولی سفالوس به زن خودش پراکریس^۵ وفادار ماند؛ از همین رو، پیراموس (در پرده پنجم) سفالوس را نمونه کامل وفاداری می‌شمارد.

1. Demeter

2. Aurora

3. Eros

4. Cephalus

5. Procris

۵۲. نپتون: در نزد رومی‌ها خدای دریاست و اسم یونانی او پوسئیدون^۱ است، وی دارای چنگک سه‌شاخ، اسب و دلفین بود.

۵۳. هو، هو، هو: طبق افسانه‌های قدیم، فریاد رابین گودفلو با پوک چنین بوده است.

۵۴. جک و جیل^۲: برای مرد و زن یا عاشق و معشوق علم شده‌اند و اشعار کودکان مشهوری درباره آن‌ها به انگلیسی ساخته شده است. «جک به جیل خواهد رسید» در قصه‌های خوش‌عاقبت حاکی از آن است که عاشق و معشوق با یکدیگر عروسی می‌کنند.

۵۴. مرد مادیانش را می‌گیرد: این نیز یک مثل قدیمی انگلیسی است.

پرده چهارم

مجلس اول

۵۵. پرده چهارم: معمولاً پرده چهارم در نمایشنامه‌های شکسپیر (که همه پنج پرده‌ای هستند) بی‌اهمیت‌ترین پرده است و حاوی درنگی پس از صعود به قله پیچیدگی‌ها می‌باشد و جز نشان دادن راه احتمالی حل آن‌ها کاری نمی‌کند، ولی در رؤیا در شب نیمه تابستان پرده چهارم مهم است، زیرا در این پرده دو رشته از پیچیدگی‌هایی که موضوع پرده‌های دوم و سوم بود تقریباً حل می‌شود و ازدواج تیسسیوس نیز صورت می‌گیرد و بالاخره راه برای بازی کردن نمایش پیراموس و تیسبی در پرده پنجم باز می‌شود.

۵۵. بستر گل: در نمایشخانه زمان شکسپیر تغییر منظره روی صحنه به وسیله داخل کردن یا بیرون بردن قطعات اثاثیه انجام می‌شد. این بستر گل تیتانیا یک چنین قلم اثاثیه‌ای است.

۵۵. روی یک خار: معمولاً زنبور عسل روی گل می‌نشیند، گویا باز باتم اشتباه کرده و لغت معکوس آن را که منظورش بوده به کار برده است. - م.

۵۶. پنجه‌تان: باتم به جای «دستان» کلمه‌ای درشت و بی‌لطف به کار می‌برد.
 ۵۶. احترام نگذارید: به احتمال قوی (چنانکه تیتانیا در پردهٔ سوم، مجلس اول فرموده بود) خردل‌دانه دارد به باتم تعظیم پیایی می‌کند و باتم می‌گوید: «بس است» یا به قول اشمیت^۱: «کلاه خودتان را که از سر برداشته‌اید باز بر سرتان بگذارید»؛ ایراد به تعبیر اخیر این است که مسلم نیست پریان کلاه‌دار باشند.

۵۶. آقای کارتنگ بندباز: به جای این فراز باید «شکوفهٔ نخود» گفته شده باشد، زیرا کارتنگ قبلاً برای آوردن کیسهٔ عسل فرستاده شده است. اشتباه یا از باتم است یا از حروفچین مطبوعهٔ انگلیسی.

۵۶. خر لطیفی: باز باتم اصطلاحی عادی را به کار می‌برد، بی‌اینکه متوجه باشد در این مورد حقیقت پیدا کرده و برای تماشاچیان یا خوانندگان خوشمزه‌تر شده است.

۵۶. ذوق موسیقی من: اینکه شکسپیر به ذوق موسیقی باتم بافنده اشاره می‌کند، احتمالاً اشارهٔ هجوآمیزی است به این نکته که بافندگان به سرایندگی، مخصوصاً سرایندگی زیورهای مقدس، مشهور بودند.

۵۶. انبر و استخوان: دایس^۲ معتقد است که با کوبیدن یک کلید روی یک انبر، آهنگی نواخته می‌شود. نواختن استخوان نیز از سیاه‌پوست‌ها تقلید شده است.

۵۶. یک بغل ینجه: تبدیل یافتن سر باتم به سر خر و حتی میل او به خوردن علوفه و یونجه نیز در عقاید زمان سابقه دارد و در نظر مردم آشنا بوده است. در کتاب اسکات^۳ موسوم به کشف اسرار جادوگران^۴ نسخه‌ای داده شده است که به وسیلهٔ آن ممکن است شخص چنین تغییری در دیگران ایجاد کند. از دکتر فاوستوس (اصل فاوست گوته) نقل شده است که عده‌ای از دوستانش را به شام دعوت کرد و سپس سر همه‌شان را به سر خر تبدیل نمود. منتها حس خودپسندی در باتم به اندازه‌ای قوی است و بر اثر تحسین و قهرمان‌پرستی رفقاییش نیز به اندازه‌ای غلو پیدا می‌کند که به قول بوئاس^۵: «تغییر هیئت او به دست پوک گویی چیزی نیست جز این که سیر تکامل او به طور طبیعی به نقطهٔ کمال رسیده باشد».

1. Schmidt

2. Dyce

3. Scot

4. Discoverie of Witchcraft

5. Boas

۵۶. میلان: مقصود باتم «میل» است و در اصل انگلیسی یک لغت غلط به جای آن استعمال کرده است.

۵۶. کاج محکم چوب: اصل انگلیسی این جمله در نخستین چاپ رؤیا در ۱۶۰۰ مغلوط است. کتابی در ۱۹۴۶ در لندن به نام *Woodbine and Honeysuckle* درباره این جمله به چاپ رساندم و در آنجا پس از مطالعه انتقادی از فرضیه‌های هشت گانه‌ای که شکسپیرشناسان قرون مختلف به منظور اصلاح متن مغشوش این جمله ارائه کرده‌اند، چنین نتیجه گرفته‌ام که کلمه انگلیسی *Woodbine* در اینجا صحیح نیست و به جای آن باید *Wood pine* (دو کلمه مجزا) خوانده شود. پروفیسور دوور ویلسن^۱، سرآمد شکسپیرشناسان معاصر، در نامه لطف‌آمیزی که به بنده نوشت درباره این پیشنهاد اصلاحی می‌گوید: «عین معنایی را که متن می‌طلبد می‌دهد» (upplies exactly the sense required by the Context).

باری، بر طبق این نظر، *pine* در اینجا به معنی عادی خود یعنی «کاج» است و قرینه *elm* (نارون) در جمله بعد می‌باشد. شکسپیر، باتم را به این دو درخت و متقابلاً تیتانیا را به *Honeysuckle* (پیچ امین‌الدوله) و *ivy* (لبلاب) تشبیه کرده است.

همچنین، بر طبق این نظر، صفت *pine* که در انگلیسی *Wood* ضبط شده است، در اینجا معنی عادی خود را که «جنگلی» است نمی‌دهد، بلکه به معنی «محکم چوب» یا «سخت چوب» است، چنان که شکسپیر در محل دیگری برای درخت بلوط (*oak*) که در آثار او شباهت بسیار به کاج دارد همین صفت را منتها به لفظ دیگری آورده است:

The hardest-timbered oak.

3 Henry VI, 21.55.

این صفت متقارن با *barky*، یعنی «درشت پوست»، است که در جمله بعد برای تنه درخت قرینه *pine*، یعنی *elm* (نارون)، آورده شده است. هر دو صفت متقابلاً تضاد خودشان را با *sweet* (خوشبو، ظریف) برای *honeysuckle* و نیز با *female* (زن‌مانند، لطیف) برای *ivy* حفظ می‌نمایند.

نکته مهم دیگر این است که بر طبق متن‌های کنونی انگلیسی، اولاً پریان قبل از آغاز ادا شدن دو جمله تشبیهی، از صحنه خارج می‌شوند و ثانیاً آن دو جمله را خود تیتانیا می‌گوید، اما استنباط و پیشنهاد دیگر بنده در کتاب مورد اشاره این است که جمله اول را یک پری و جمله دوم را پریان با هم به طور زمزمه ادا می‌کنند و از آن گذشته، پری اول مقارن آغاز ادای جمله اول شروع به بیرون رفتن می‌کند و تکمیل خروج همه پریان از صحنه مقارن با پایان یافتن ادای جمله دوم است. این نظریات در ترجمه‌ای که در متن کتاب حاضر آمده ملحوظ شده است.

۵۷. **لبلاب زن مانند، حلقه، انگشت، درشت پوست، نارون:** شعرای باستانی غالباً گفته‌اند که درخت مو زن درخت نارون است، زیرا در تنه و شاخه‌های آن می‌آویزد. شکسپیر همین مقام را برای لبلاب یا عشقه قائل شده است، ولی اینجا لفظ «ازدواج» را به کار نبرده، بلکه معنی آن را به طور غیرمستقیم به وسیله لغات «زن مانند»، «حلقه»، «انگشت» و «درشت پوست» رسانده است.

۵۷. **غنچه دیان:**^۱ آنچه منظور شکسپیر است به احتمال قوی غنچه Agnus Castus است که مردم آن زمان معتقد بودند نیروی تقوابخشی دارد. بی‌احتمال هم نیست که مقصود از «دیان» شخص ملکه الیزابت باشد و از این شعر این معنی ضمناً استنباط گردد که احساسات وی فوق نیروی کوپید است. این نوع اشارات در آن زمان زیاد بود و تماشاگران به آسانی آن را درک می‌کردند. به هر حال، مقصود اولیه شکسپیر از غنچه دیان گلی است که خاصیتش مخالف خاصیت گل کوپید است؛ گل اخیر عشق می‌آورد و اولی تقوا.

۵۷. **گل کوپید:** مقصود همان بنفشه فرنگی^۲ است.

۵۸. **پنج نفر:** باتم و عشاق چهارگانه.

۵۸. **موزیک آرام:** به احتمال قوی بعضی اسباب‌های سیمی با چند فلوت اینجا به کار می‌رفت.

۵۸. **موسیقی پرشورتری:** اینجا با آهنگ موسیقی بلندتری که بنا بر فرمان اوبران نواخته می‌شود، اوبران و تیتانیا با هم پای می‌کوبند.

۵۸. **دور زمین سیر کنیم:** پوک نیز در عرض چند دقیقه می‌توانست دور زمین را بپیماید (پرده چهارم، مجلس اول).

۵۸. عید اول مه: توأم کردن تیسوس، که در یونان باستان می‌زیست، با عید اول مه از نظر تاریخی صحیح نیست. مقدمه بر این یادداشت‌ها دیده شود.

۵۹. به قلۀ کوه خواهیم رفت: چاسر^۱ (می‌توان او را رودکی انگلستان نامید، زیرا نخستین شاعر بزرگ آن کشور است) در *داستان شوالیه*^۲ می‌گوید: «تیسوس بسیار دوست می‌داشت با بانوی زیبای خود هیپولیتا به شکار آهو برود». هاردین کریگ^۳ می‌گوید: «اختلافاتی از نظر تاریخ و میتولوژی در این سطور هست که اهمیتی ندارد. اصل این است که این مجلس شکارچیان انگلیسی معاصر شکسپیر و سخنان ایشان می‌باشد».

۵۹. هرکول، کادموس، کرت، خرس: هرکول خویشاوند تیسوس بود که به کرت رفت و آن جزیره را از شر حیوانات وحشی که در آن زیاد شده بودند نجات داد. به همین مناسبت است که شکار او در کرت یا ارتباط وی با آن جزیره اینجا ذکر می‌شود. تیسوس نیز به کرت رفته و مینوتاور را آنجا کشته بود، ولی معلوم نیست شکسپیر از روی کدام قرینه کادموس، فاتح تب را اینجا همراه هرکول نام می‌برد. همچنین، برخی محققان در صحت این که می‌گوید «در کرت خرس موجود بوده» شک دارند و به جای لغت خرس^۴ در اصل نمایشنامه، لغت شبیه به آن یعنی boar را که گراز معنی می‌دهد می‌گذارند.

۵۹. توله‌های شکاری اسپارتی و کرتی مشهور بودند.

۵۹. چشمه‌ها: لغت انگلیسی Fountains مشکوک است. منتقدان می‌گویند شاید صحیح Mountains یعنی «کوه‌ها» باشد. به هر حال، کرت یک جزیره کوهستانی است.

۵۹. لب بالایی ایشان: عده لغات مربوط به توله‌ها و شکار در این چند سطر قابل ملاحظه است و آشنایی دقیق شکسپیر را با اصطلاحات شکار با توله می‌رساند [در هملت و نمایشنامه‌های دیگر نیز شکسپیر عباراتی آورده است که معلوم می‌کند وی با اصطلاحات شکار با قوش نیز آشنایی دقیق داشته است].

۵۹. یک سلسله‌زنگ‌ها: یکی از نکاتی که در انتخاب و پرورش یک

1. Chaucer

2. The Knight's Tale

3. Hardin Craig

4. Beer

دسته توله شکاری رعایت می‌شد این بود که صداهای ایشان با هم متناسب باشد و مجموعه هماهنگی را تشکیل دهد.

۵۹. هیچ دسته‌توله‌هایی: تیسوس مانند ورزشکاران و شکارچیان حقیقی، با منتهای ادب، ولی در همان حال با استحکام تمام می‌رساند که هیچ دسته‌توله‌هایی بهتر از دسته توله‌های خود او نیست.

۶۰. سنت والانتین: عیدی بود که روز ۱۴ فوریه هر سال منعقد می‌شد. مردم معتقد بودند که پرندگان در این روز جفت‌های خود را انتخاب می‌کنند. واداشتن تیسوس، یونانی باستان، به سخن گفتن درباره عید سنت والانتین از نظر جزئیات علمی غیردقیق است. مقدمه بر این یادداشت‌ها دیده شود.

۶۰. با نهایت تحیر: سبک بی‌انتظام این گفتار حاکی از حالت مغشوش ذهن لایسندر است. در بهشت گمشده^۱، اثر میلتن، نیز وقتی که حوا (کتاب پنجم، مصرع ۳۰ به بعد) از رؤیای آشفته خویش برمی‌خیزد، سخن خود را با جملات بریده‌ای شروع می‌کند.

۶۰. خوب، کافی است: اژیوس توی حرف لایسندر می‌دود و جمله او را ناقص می‌گذارد.

۶۱. نمی‌دانم به چه نیرویی: نفوذ عصاره عشق از تیتانیا و لایسندر گرفته شده، و سر خر نیز از روی گردن باتم برداشته شده است. فقط دمیتریوس زیر نفوذ عصاره عشق باقی است و همین نیرو عشق او را نسبت به هر میا از میان برده و وی را عاشق هلنا کرده است.

۶۱. روز قدری بالا آمده: تیسوس در ابتدای ورود خود به صحنه گفت: «اول صبح است»، اینک مدتی از آن لحظه گذشته است.

۶۱. این چیز مانند کوه‌ها: مقصود اتفاقاتی است که اخیراً برای ایشان پیش آمد.

۶۱. هنوز اطمینان ندارم: هلنا، دمیتریوس را باز یافته است، ولی از مالکیت خویش مطمئن نیست. مانند آن است که کسی گوهری یافته باشد و احتمال بدهد که مالک آن گوهر بیاید و آن را از او مطالبه کند.

۶۱. رؤیا می‌بینم: گفته اوبران (پرده چهارم مجلس اول، صفحه ۶۱)

سطر ۲۷) اینک به حقیقت پیوسته است. تمام کسانی که گرفتار بازی‌های اوبران و پوک شده بودند (تیتانیا، باتم و عشاق چهارگانه) اتفاقات آن شب را در روز بعد رؤیایی می‌پندارند.

۶۲. **تعبیر کند الاغ است:** همان شوخی بی‌توجهی که باتم در پرده سوم، مجلس اول کرد، اینجا هم تکرار می‌کند.

۶۲. **دلکک چهل تکه پوش:** لباس دلکک‌ها در زمان شکسپیر و بعد از آن نیز اغلب مرکب از تکه‌هایی بود که یک به یک زردرنگ و سرخ‌رنگ بودند.

۶۲. **چشم بشر نشنیده:** این یکی از شوخی‌های زمان شکسپیر بود. در پرده پنجم هم آنجا که پیراموس می‌گوید: «صدایی می‌بینم» تکرار می‌شود.

۶۲. **پس از مرگ تیسبی:** متن انگلیسی مشکوک است. ثیئوبالد^۱ می‌گوید: «ممکن است در اصل *after death* (پس از مرگ) به جای آن گذاشته شود و مقصود آن باشد که باتم پس از آنکه در رل پیراموس می‌میرد، باز زنده می‌شود و تصنیف را می‌خواند». به هر حال شک نیست که این تصنیف ساخته نشد [گویا برای ساختن آن وقت کافی نداشتند، زیرا وقتی که باتم در مجلس بعدی، رفقای خود از جمله کوینس تصنیف‌ساز را می‌بیند، دوک شام خورده است و به فاصله بسیار کمی بعد از آن نیز نمایش پیراموس و تیسبی شروع می‌شود]. اگر تصنیف ساخته شده بود، باتم بی‌شک خواندن این تصنیف را به جای ادای پس گفتار با رقص برگوماسک در اواخر پرده پنجم پیشنهاد می‌کرد.

مجلس دوم

۶۳. **او را پری‌ها برده‌اند:** از عقاید عوام این بود که جن‌ها و پریان می‌توانند اشخاص را به جهان دیگر ببرند. در کتاب *Discourse of Spirits* (1655) درباره ارواح نوشته شده است. ارواح مزبور بسیاری از مردمان را در ارابه می‌گذاشتند و به مدت دو هفته یا یک ماه می‌دزدیدند. آن‌ها را از روی هوا می‌گذرانند و از فراز تپه‌ها و دره‌ها همراه خود می‌بردند. بالاخره هم مردمان مزبور در یک چمن یا کوه، در حالی که از عقل عاری گردیده‌اند، یافت می‌شدند.

۶۳. شیرین و دلدار: کوینس رئیس این دسته بازیگران است و در تمرین این نمایش (پرده سوم) هنگامی که دیگران اشتباه می‌کردند با ایشان به تندی سخن می‌گفت، ولی حالا خودش اشتباه می‌کند و دیگران سخنش را تصحیح می‌نمایند. تصحیح‌کننده در این مورد همان فلوت است که از کوینس (پرده سوم، مجلس اول) توبیخ سخت شنیده بود.

۶۴. روزی شش پنی: یعنی نیم‌شیلینگ پول، در زمان شکسپیر مساوی با تقریباً چهار شلینگ امروزی بوده است.

احتمالاً این اشاره به بازیگری است که از طرف ملکه الیزابت برایش شهریه‌ای مقرر گردیده بود. استیونز^۱ حدس می‌زند این همان تامس پرستن نویسنده کامبیز باشد که در ۱۵۶۴ در حضور ملکه الیزابت بازی کرد و طوری موجب رضایت خاطر ملکه گردید که وی یک مستمری به مبلغ بیست لیره در سال، یعنی قدری بیش از روزی یک شیلینگ آن زمان، برای او مقرر نمود. در پرده اول، مجلس دوم شکسپیر به احتمال زیاد اشاره‌ای به کامبیز پرستن کرده و از این رو دور نیست «شش پنی» اینجا نیز اشاره به پرستن باشد.

وریتی می‌گوید: «در ماسک عید میلاد^۲ اثر بن جانسن^۳، معاصر و دوست شکسپیر، که در حضور جیمز اول^۴ بازی شد، فرض شده است پسری برای نخستین بار در دربار بازی می‌کند و مادرش از مباشر تفریحات می‌پرسد: اُستدعا دارم بگوئید بازیگری پسر من در نظر اعلی‌حضرت خوشایند بوده است یا نه؟ آیا گمان می‌کنید اعلی‌حضرت روزی هشت پنی به پسر من خواهد بخشید؟، شاید منظور از این سطور جلب سخاوت بیشتری از طرف بزرگان وقت نسبت به بازیگران بوده است».

۶۴. باتم داخل می‌شود: وقتی که باتم از جنگل به آتن برگشت، معلوم است تمام فکرش متوجه نمایش خودش بوده، زیرا به جای اینکه به خانه خودش برود، مستقیماً به کاخ دوک رفته و تحقیق کرده است که درباره‌ی نمایش ایشان چه تصمیمی گرفته شده است. از کاخ نیز مستقیماً به خانه کوینس شتافته است، زیرا می‌داند دسته بازیگران آنجا جمع شده‌اند؛

1. Steevens

2. Masque of Christmas

3. Ben Jonson

4. James I

از این رو، او از رفقای خود اطلاعات تازه‌تری دارد. از جمله می‌داند «دوک شام خورده است» در حالی که اسناگ گفته بود: «دوک دارد از معبد می‌آید» و بعد از آن خبری نداشت. همچنین باتم اطلاع دارد که فیلوسترات، مباشر تفریحات، نمایش ایشان را جزو فهرست تفریحات قرار داده است تا به عرض دوک برساند. هیچ یک از اشخاص دیگر این دسته تا این اندازه سریع‌الانتقال نبودند و نمی‌توانستند تصمیم برای اقدام فوری بگیرند. هیچ کدام نیز آن قدر بصیر نبودند که نقل وقایع شب گذشته را به موقع دیگر موکول کنند و همه را بی‌درنگ به تدارک نمایش دستور بدهند. باتم حقاً برجسته‌ترین عضو این دسته است.

۶۴. یک کلمه نخواهم گفت: به قسمت اخیر از یادداشت بالا رجوع

شود.

۶۴. روبان تازه: کفش‌هایی که اینجا بدان اشاره شده است، برای پای

کوفتن به کار می‌رفت و روبان روی آن‌ها معمولاً به شکل یک گل بسته می‌شد.

پرده پنجم

۶۵. پرده پنجم: این پرده سراسر یک مجلس بی‌انقطاع است.

۶۵. عاشقان و دیوانگان: این یکی از مهم‌ترین و مشهورترین گفتارهای

نمایشنامه رؤیا در شب نیمه تابستان است. منتقدان حدس می‌زنند که در وهله اول این گفتار منحصرأ در مورد عاشقان و دیوانگان نگاشته شده بود و چند سطری که درباره شاعر است، بعداً توسط خود شکسپیر به آن افزوده شده است. یکی از دلایل این حدس این است که اگر سطور راجع به شاعر از آن حذف شود، هیچ خللی به تمامیت و توالی معنی در این گفتار وارد نمی‌شود. به علاوه مصرع‌های راجع به شاعر در اولین نسخ این نمایشنامه مغشوش است که باید به این علت باشد که مصرع‌های راجع به شاعر را شکسپیر در حاشیه نسخه دست‌نویست افزوده است و حروف‌چین‌ها در تشخیص توالی مصرع‌ها اشتباه کرده‌اند (اقتباس از کریگ).

۶۵. **هلن**^۱: هلن یونانی، زن منلاوس^۲، همراه پاریس^۳ به شهر تروا^۴ در آسیای صغیر گریخت و باعث جنگ‌های ده‌ساله یونانیان و تروایی‌ها شد که موضوع *ایلیاد*^۵ همر است. هلن نمونه کمال زیبایی شناخته می‌شد.

۶۶. **عاشق‌ها دارند می‌آیند**: ملاحظه کنید که تیسئوس در عشق‌بازی چقدر موقر و خوددار است و از این حیث چقدر با لایسندر و دمیتريوس فرق دارد.

۶۶. **چه ماسک‌ها**: ماسک^۶ نوعی نمایش بود که همه بازیگران آن بر چهره خود ماسک می‌گذاشتند. این لغت در اصل همان کلمه «مسخره» ی عربی است و از راه فرانسه و اسپانیولی به زبان انگلیسی داخل شده است.

۶۶. **قرن دراز سه‌ساعته**: در دو سطر بعد تیسئوس می‌گوید: «این ساعت»، که اگر مقصودش یک ساعت باشد با آن «سه ساعت» که قبلاً گفته است فرق دارد. گویا در نوبت دوم «این ساعت» را بدون تعیین (مانند «چهل دقیقه» پوک در پرده دوم، مجلس اول) به کار برده است. - م.

۶۶. **مباشر تفریحات**: در دربار انگلیسی در قرن‌های شانزدهم و هفدهم مأمور عالی و مهمی بود.

۶۶. **تیسئوس [می‌خواند]**: در بعضی از نسخ، عنوان تفریحات را در این فهرست لایسندر می‌خواند و تیسئوس فقط در مورد آن‌ها اظهار عقیده می‌کند.

۶۶. **سنتاورها**^۷: نژاد افسانه‌ای ساکن تسالی بودند که بدن اسب و سر و سینه انسان داشتند. جنگی که اینجا بدان اشاره شده است، میان ایشان و هرکول واقع شد و سنتاورها شکست خوردند.

۶۶. **خویشاوندی هرکول**: در کتاب تاریخ پلوتارک، در شرح زندگانی تیسئوس نوشته شده است که وی و هرکول از بنی‌اعمام یکدیگر بودند.

۶۶. **باکانال‌ها**^۸: پرستندگان باکوس^۹، خدای شراب، بودند که در جشن‌های او به حد افراط می‌نوشیدند و از خود بی‌خود می‌شدند.

1. Helen

3. Paris

5. *Illiad*

7. Centaurs

9. Bacchus

2. Menelaus

4. Troy

6. Masque

8. Bacchanals

۶۶. آوازه‌خوان تراسی: مقصود ارفیوس^۱ است که مشهور بود در غاری در تراس زندگی می‌کرد. زنش یوریدیسه^۲ مُرد و او به اندازه‌ای از این بابت اندوهگین شد که با زن‌های تراسی به تحقیر رفتار می‌کرد. ایشان نیز در یکی از جشن‌های باکانال خود، برای انتقام او را پاره‌پاره کردند.

۶۶. نمایش کهنه: ممکن است نمایش کهنه‌ای در زمان شکسپیر در مورد این موضوع موجود بوده باشد.

۶۶. تب^۳

۶۶. موزهای سه بار سه‌گانه: خدایان ذوق در یونان قدیم نه تن بودند که به ترتیب عبارتند از Polyhymnia, Euterpe, Erato, Thalia, Clio یا Melpomene, Terpsiope, Calliope, Polymnia.

۶۶. دانش که در گدایی جان سپرد: ممکن است این عبارت به یکی از سه قسمت ذیل اشاره داشته باشد:

۱. مرگ اسپنسر^۴، شاعر انگلیسی، که مرد فاضلی بود و بی‌چیز مُرد؛

۲. یکی از اشعار اسپنسر موسوم به «اشک‌های موزها»^۵

۳. مرگ رابرت گرین^۶ که شکسپیر را هجو کرد و گدا مُرد.

در صحت هر سه حدس شک‌هایی هست. در زمان شکسپیر مُد ادبی این بود که راجع به کساد بازار فضل با افسوس فراوان سخن می‌گفتند و ممکن است این عبارت شکسپیر اشاره هجوآمیزی به این عادت باشد، بی‌اینکه نوشته یا شخص مخصوصی در نظر باشد.

۶۷. منظره کوتاه و خسته‌کننده: این نیز مانند آنکه گذشته (پرده اول، مجلس دوم) هجوی است از عنوان‌های دراز و قلمبه‌ای که بعضی از نویسندگان عهد الیزابت به اشعار و نمایشنامه‌های خود می‌گذاشتند.

۶۷. برف سیاه: اصل انگلیسی «برف عجیب» معنی می‌دهد. استانتون^۷ آن را برای مقابله با «یخ داغ» به swarthy snow، یعنی «برف تیره»، عوض کرده است. بعضی دیگر عبارت را مفصل‌تر کرده‌اند که این طور معنی می‌دهد: «و، بسیار عجیب! برف شبه‌گون!».

1. Orpheus

2. Eurydice

3. Thebes

4. Spenser

5. "The Tears of the Muses"

6. Robert Greene

7. Staunton

۶۷. تمرین این نمایش را دیدم: کدام تمرین مقصود است؟ البته آن‌ها که در پرده سوم، مجلس اول و پرده چهارم، مجلس اول گذشت منظور نیست، گویا در همین شب بازیگرها در کاخ دوک جمع شده‌اند و آخرین بار، قبل از حاضر شدن جلوی دوک، نمایش خود را یک‌بار تمرین کرده‌اند و فیلوسترات همان را دیده است.

۶۸. با عطوفت بپذیریم: عبارت متن مغشوش یا پیچیده است و توضیح معنی از رلف^۱، شکسپیرشناس بزرگ امریکایی، است.

۶۸. منتهای جهد خود را: عبارت انگلیسی احتمالاً مغشوش است. کولریج^۲، شاعر و منتقد مشهور انگلیسی، اصلاحی در این عبارت کرده است که ترجمه تحت‌اللفظی آن چنین است: «آنچه وظیفه بیچاره از عهده انجامش برنمی‌آید، ولی میل دارد انجام بدهد...».

۶۸. فضلی بزرگ: ملکه الیزابت در ۱۵۶۴ از دانشگاه کیمبریج و در ۱۵۶۶ از دانشگاه آکسفورد دیدار کرد و این عبارت گویی اشاره به همین دیدارهاست.

۶۸. از همین سکوت ایشان: بعضی منتقدان معتقدند این گفتار تیسئوس اشاره به لطف خلق ملکه الیزابت است.

۶۸. گوینده مقدمه: همیشه یک شغل مخمل‌سیاه بر تن داشت.

۶۸. شیپورها نواخته می‌شود: معمول این بود که پیش از ورود گوینده مقدمه، سلسله‌نوت‌های بلندی با شیپور نواخته شود تا تماشاگران بفهمند که بازی نزدیک است شروع شود و دیگر حرف نزنند.

۶۸. اگر نمایش ما: نکته در اصل انگلیسی این سطور این است که گوینده در نقطه‌گذاری عبارات اشتباه کرده است و نوشته را طوری نادرست می‌خواند که معنایی که از خوانده او مفهوم می‌شود، درست مخالف منظور واقعی اوست. انتقال این صنعت به فارسی برای این مترجم ناممکن بود، ولی دو ترجمه از این مقدمه کردم، یکی از معنایی که با نقطه‌گذاری صحیح از اصل انگلیسی مفهوم می‌شود و همان را در متن کتاب گذاشته‌ام، منتها فارسی را هیچ نقطه‌گذاری نکرده‌ام که تا حدی معلوم شود کوینس آن را بد و بی‌دقت می‌خواند. ترجمه دوم، که صنعت انگلیسی در همان است و درست مخالف

منظور کوینس را می‌رساند، چنین است: «اگر از ما آزرده‌خاطر شوید، بدانید که قصد و تعمد ما همین بوده است که برای رنجاندن شما اینجا بیاییم. انجام این منظور را هم به وسیله نشان دادن هنر خشک خودمان آغاز می‌کنیم. هیچ میل نداریم شما را محظوظ بداریم و محض تفریح شما اینجا نیامده‌ایم. بازیگران برای اینکه شما را از حضور خودتان در این مجلس پشیمان کنند آماده هستند، و به وسیله نمایش ایشان آنچه بناست ببینید خواهید دید». در کمدی موسوم به رویستر دویستر^۱ نیز، که در حدود ۱۵۵۱ نگاشته شده است، عاشقی نامه‌ای به دلدار خود می‌نویسد و در نتیجه نقطه‌گذاری غلط، باز معنی عبارات او معکوس می‌شود و از جمله آنچه مفهوم می‌شود این است که عاشق نسبت به دلدار خود ابداً محبتی ندارد، فقط پول او را می‌خواهد و بالاخره متأسف است از اینکه می‌شنود حال وی خوب است.

۶۹. ای سروران: سطور بعدی بی‌غلط می‌شود. پس ایراد شده است که گوینده این سطور نمی‌تواند همان کسی باشد که مقدمه صفحه ۶۸ را آن طور مغلوط بیان کرده است، ولی:

۱. ممکن است کوینس آنچه تیسوس و دیگران درباره طرز بیان مقدمه او گفتند شنیده است و حالا در ادای سطور بعدی دقت بیشتری می‌کند؛
۲. همچنین شاید کوینس در ابتدا دستپاچه بوده و با عجله سخن رانده است و در ضمن اینکه اشخاص دیگر صحبت می‌کردند او وقت داشته است حواس خود را جمع کند؛

۳. و بالاخره چون سطور حاضر حاکی از سرگذشت ساده‌ای است، یاد گرفتن و باز خواندن آن حقیقتاً آسان‌تر از مقدمه سابق است.

۶۹. این مرد... پیراموس است: داستان «پیراموس و تیسبی» را اووید^۲، شاعر بزرگ لاتین، در کتاب خود موسوم به متامورفوزها^۳ آورده است. گلدینگ^۴ آن را به شعر انگلیسی درآورده بود و شکسپیر داستان مزبور را در این نمایش از ترجمه گلدینگ اقتباس کرده است.

۶۹. نماینده مهتاب: مردم معتقد بودند لکه‌های سیاهی که بر صفحه ماه هست لکه نیست، بلکه مردی است و سگی و بوته خاری نیز دارد: ۱. به

1. Roister Doister

2. Ovid

3. Metamorphoses

4. Golding

عقیده بعضی، او مردی است که برخلاف قانون یهود در روز شنبه مقدس کار کرد و یک دسته چوب را از روی زمین برداشت؛^۲ دانتیه می‌گوید: «این مرد قابیل است و بوته خارش علامت لعنتی است که زمین به آن محکوم شده است»، چنان که در سفر پیدایش گفته شده است که «این عمل برای تو خارها و تیغ‌ها بار خواهد آورد»؛ و^۳ گریم^۱، گردآورنده افسانه‌های آلمانی، می‌گوید: «این مرد اسحاق است که یک بار هیزم برای قربان کردن خودش روی کوه مورباه حمل می‌کند».

۶۹. نامش شیر نامیده می‌شود: عبارت در اصل انگلیسی یا مغلوط است یا یک مصرع افتاده دارد.

۷۰. دهان خونین: در اصل افسانه در کتاب/ووید، این شیر، تازه چند گاو کشته بود و دهانش به خون ایشان آلوده بود.

۷۰. آن گاه با شمشیر: اصل این دو مصرع در انگلیسی چنین است:

Whereat with blade with bloody

blameful blade

He bravely broached his boiling

bloody breast

چنان که ملاحظه می‌شود، صنعت فرنگی موسوم به الیتریش^۲، یعنی هم‌صدایی نخستین حروف در چندین کلمه متوالی، در این مصرع‌ها به حد اغراق به کار رفته است. در ترجمه کوشیده‌ام که این صنعت با عبارت فارسی نیز تا حدی رسانده شود، بی‌آنکه از مطابقت دقیق معنی فارسی با معنی اصل انگلیسی انحراف فراوانی به عمل بیاید.

اشعار انگلوساکسن بی‌قافیه بود و به جای قافیه همین صنعت هم‌صدایی نخستین حروف کلمات متوالی به کار می‌رفت. در عرض چند قرن بعد، قافیه معمول شد و هم‌صدایی نخستین حروف از میان رفت. بعداً دسته‌ای که به یوفیوئیست‌ها^۳ مشهور شدند به تقلید از فردی به نام جان لیلی^۴، که کتاب موسوم به یوفیوز^۵ را در ۱۵۸۰ نگاشت، سبک تکلف‌آمیزی در نگارش پیش گرفتند که

1. Grimm

2. Alliteration

3. Euphuists

4. John Lyly

5. Euphues

صنعت هم‌صدایی نخستین حروف به حد مبالغه‌آمیزی از خصایص آن بود. شکسپیر در نمایشنامه دیگر خود به نام به هدر رفتن زحمات عشق^۱ یوفیوئیسم و افراط در صنعت الیتریش را سخت هجو می‌کند، اما خود صنعت نامطلوب نیست و نمونه استعمال فهمیده آن در همه آثار شکسپیر یافت می‌شود.

۷۱. خاموش باشید: در نمایشخانه‌های زمان شکسپیر اعیان‌زادگان جوان با صدای بلند حرف می‌زدند و بازیگران را گاهی مسخره می‌کردند و محل نمایش می‌شدند. مردم همیشه از این بابت شاکی بودند. ممکن است «خاموش باشید» اینجا بر اثر چنین شلوغی‌ای گفته شده باشد.

۷۱. ژوپیترا^۲: خدای خدایان یونانیان.

۷۲. لیماندر: پیراموس این لغت را به غلط به جای لیاندر^۳ به کار می‌برد. وی عاشق هیرو^۴ اهل سستوس^۵ بود و با شنا از تنگه هلسپنت^۶ عبور کرد تا معشوقه خود را دیدار کند. لیاندر نمونه عاشق دلبر و کامل شناخته می‌شود و داستان عشق او در انگلستان زمان شکسپیر خیلی مشهور بود.

۷۲. هلن: تیسبی به غلط معشوقه لیاندر را هلن قلمداد می‌کند، در حالی که هیرو بوده است. یادداشت بالا دیده شود.

۷۲. شافالوس: شکل مغلوط سفالوس^۷ است که جوان زیبایی بود. ارور، الهه بامداد، عاشق او بود، ولی او نسبت به زن خود پراکریس^۸ وفادار ماند و به این مناسبت به عنوان نمونه عاشق وفادار شناخته شد.

۷۲. پراکروس: شکل مغلوط پراکریس، زن سفالوس، است. یادداشت بالا دیده شود.

۷۲. حالا دیوار... برداشته شد: متن انگلیسی مغشوش است و صورت‌های ذیل برای آن آمده:

moon used یعنی ماه به کار برد (?)

morall down یعنی روحیه (?) پایین

1. Love's Labour's Lost

3. Leander

5. Sestos

7. Cehalus

2. Jupiter

4. Hero

6. Hellespont

8. Procris

پوپ حدس زد morall شکل دیگری از mural به معنی دیوار باشد. وریتی^۱ می‌گوید: «ممکن است عبارت اخیر، mure all down 'دیوار به کلی فرو ریخته است' باشد».

۷۲. قربان، اگر دیوارها: مقصود این است که اگر دیوارها قوه شنیدن اسرار ما را داشته باشند، بی‌اینکه ما متوجه وجود این قوه در آن‌ها باشیم برای ما مضر است و هر وقت پی به وجود این قوه در دیواری بردیم آن را خراب خواهیم کرد [مثل زبانزد ایرانی نیز می‌گوید: «دیوار گوش دارد»].

۷۲. بهترین بازیگران سایه‌هایی: این یکی از مهم‌ترین عقایدی است که شکسپیر درباره نمایش و بازیگران اظهار داشته است. وی می‌گوید: «بهترین بازیگران کاری بالاتر از این نمی‌توانند بکنند که نمایش مبهم و ضعیفی از زندگی بدهند. از طرف دیگر، بدترین بازیگران نیز از عهده همین کار برمی‌آیند، مشروط بر اینکه تماشاگران به کمک نیروی خیال خویش صورت کامل آن چیزی را که بازیگران و ابزار صحنه به طور ناقص جلوه می‌دهند مشاهده کنند». شکسپیر در نمایشنامه دیگر خود موسوم به هنری پنجم^۲ همین مطلب را با این عبارت آورده است: «آنچه در نتیجه بد بازی شدن نمایش از دست می‌رود، باید بر اثر قوه خیال تماشاگران ترمیم گردد». داودن^۳ می‌گوید: «کار درام‌نویس آن است که مخیله تماشاچی را به کار بیندازد و بیشتر به چشم خیال او متوسل گردد تا به چشم جسمش. همکاری تماشاچی با درام‌نویس و بازیگر لزوم قطعی دارد». جروینوس^۴ گفته است: «اصول نمایش دادن باتم و دسته‌اش درست برعکس اصول خود شکسپیر است. شکسپیر چون قوه خیال انسان را می‌تواند به کار بیندازد، با ساده‌ترین ابزار و مختصرترین کلمات، سرتاسر کشور پریان را می‌تواند به طور کامل پیش نظر انسان تجسم بخشد، ولی باتم و دسته‌اش دارای چنین نیروی خیال‌انگیزی نیستند، از این رو مجبورند همه چیز را به کمک وسایل جسمی و مادی عرضه کنند، مثلاً دیوار را کاهگل می‌زنند و مهتاب را با فانوس و بوته خار همراه می‌آورند». در نتیجه، تیسوسیوس حق دارد که بگوید: «مطابق این اصول نمایش، آن بازیگری که مرد توی ماه شده است، باید منطقاً توی فانوس خودش رفته باشد».

1. Verity

2. Keing Henry V

3. Dowden

4. Gervinus

براندس^۱ می‌گوید: «در زمان شکسپیر نیروی خیال تماشاییان به اندازه‌ای به بازیگران کمک می‌کرد که لازم نبود ابزار صحنه مفصل باشد. هر چه درام‌نویس از ایشان می‌خواست ایشان به قوه خیال می‌دیدند، چنان‌که هر چه به قوه خیال یک کودک عرضه شود، کودک آن را دقیقاً و کاملاً می‌بیند. مثلاً برای اینکه تماشاچیان، شهر پاریس یا ونیز را تصور کنند کافی بود مقوایی بر یکی از درهای صحنه‌ای آویخته و روی آن اسم همان شهر نوشته شده باشد. اگر بازیگری با دست خود اشاره‌ای می‌کرد و می‌رساند که دارد گل می‌چیند، تماشاییان فوراً می‌فهمیدند که منظره روی صحنه یک باغ است. شکسپیر از این چالاک‌خیالی تماشاییان استفاده کامل می‌کرد. در قرن نوزدهم در انگلیس نمایشنامه‌های شکسپیر را با منظره‌سازی مفصل نمایش می‌دادند، ولی از سال ۱۹۲۸ تا حدی به سادگی اولیه و اصلی عهد الیزابت بازگشته‌اند، زیرا معتقدند که اصل، خود نمایشنامه و بازیگری است» نه منظره‌سازی.

۷۳. ماده شیر حقیقی: متن انگلیسی مغشوش است. یک نسخه بدل

این معنی را می‌دهد: «من فقط پوست شیر هستم».

۷۳. شاخ‌ها بر دو جانب سر: به عقیده عوام مردی که زنش به او

خیانت می‌کرد، دو شاخ در دو جانب سر خود پیدا می‌کرد؛ در ادبیات انگلیس دو نوک هلال ماه نیز به دو شاخ تشبیه شده است. شوخی‌های ایهام‌دار تیسویوس و دیگران متکی بر این دو نکته است و البته در زبان انگلیسی، مخصوصاً برای زمان شکسپیر، خیلی آشناتر و بامزه‌تر بوده و آسان‌تر درک می‌شده است.

۷۴. این قبر: منظره تغییر کرده و چیزی که شبیه به تابوت و یا به هر

حال حاکی از قبر باشد روی صحنه آورده شده است.

۷۴. نینی: باز تیسبی فراموش می‌کند که بگوید: «نینوس». کوینس در

پرده سوم این اشتباه او را تصحیح کرده بود.

۷۴. موش‌بازی در آوری: شیر بالاپوش تیسبی را تکان می‌دهد و پاره

می‌کند، همان طور که گربه موش را تکان می‌دهد یا پاره می‌کند.

۷۵. ای خشم‌ها: اشاره به الهه‌های سه‌گانه انتقام در یونان قدیم است.

۷۵. بیایید، ای بخت‌ها: مطابق میتولوژی یونان، بخت‌های سه‌گانه

این‌ها بودند: کلوتو^۱ که دوک را در دست نگاه می‌داشت، لاکیزیس^۲ که تار عمر هر شخص را می‌ریسید و آتروپوس^۳ که هنگامی که تار به اتمام می‌رسید، نخ‌ها را با قیچی خودش می‌برید و به این ترتیب عمر آن شخص پایان می‌یافت، اما خشم‌ها غیر از بخت‌ها بودند. به هر حال پیراموس بخت‌ها و خشم‌ها را همراه تصور می‌کند و آتروپوس را صدا می‌زند که رشته عمر او (پیراموس) را پاره کند.

۷۶. خریت خود را ثابت کند: تیسسیوس ملتفت نیست که پیراموس خریت خود را پیش از این ثابت کرده است و این بر مضحکی کلام او در نظر تماشاییان می‌افزود.

۷۶. پناه بر خدا: این دو سطر را بعضی از نسخ ضبط نکرده‌اند و این حذف عمدی بوده است، زیرا بر طبق فرمان جیمز اول، دایر بر غدغن کردن کفرگویی روی صحنه نمایش، لفظ «خدا» مقدس‌تر از آن شناخته می‌شد که روی صحنه ادا شود.

۷۷. چشمان مانند گندنا سبز: چشمان سبزرنگ در آن زمان بسیار زیبا شمرده می‌شد. سکیت^۴ می‌گوید: «دانته هم کلمه زمردین را در وصف چشمان دلدار خود بئاتریس آورده است».

۷۷. ای سه خواهران: مقصود همان «بخت‌ها» است، یادداشت راجع به آن در ضمن یادداشت‌های صفحه ۷۵ دیده شود.

۷۷. پس گفتار: غالب نمایش‌های زمان الیزابت، با پس‌گفتاری پایان می‌یافت که در ضمن آن، از تماشاییان خواهش می‌شد اگر نمایش نواقصی داشته و نتوانسته است باعث تفریح و رضایت ایشان بشود، نویسنده و بازیگران را عفو کنند. پس گفتار رؤیا در شب نیمه تابستان را پوک ایراد می‌کند، ولی شکسپیر برای درام‌های خود معمولاً پس‌گفتار نساخته است و این نکته قابل ملاحظه‌ای است.

۷۷. برگوماسک: یک نوع رقص خشن دهقانی بود که اصل آن از شهر برگامو، از متفرعات ونیز، است. آهنگ‌هایی نیز مخصوص این پایکوبی‌ها هنوز در آن نواحی محفوظ است. می‌گویند: «موزیکی که مندلس^۵ برای

1. Clotho

2. Lechesis

3. Atropos

4. Skeat

5. Mendelssohn

این قسمت از این نمایشنامه ساخته است به موسیقی بومی مخصوص برگوماسک هیچ شباهتی ندارد». کریگ به نقل از مؤلفان متن شکسپیر جدید می‌گوید: «شکسپیر این رقص خشن دهقانی را در مقابل رقص ظریف پریان، که به زودی خواهد آمد، عمداً قرار داده است تا تأمین تنوع بکند».

۷۸. جغد: صدای جغد بدشگون تلقی می‌شد و مردم معتقد بودند خبر قبلی مرگ کسی را می‌دهد [در ایران نیز این عقیده موجود است].
۷۸. هر یکی شب‌چی را: در پرده سوم، مجلس دوم نیز ذکر از همین هنگام شب و کارهای ارواح و اجنه شده است.

۷۸. اربابۀ هکاته سه‌گانه: هکاته الهه‌ای بود که دارای سه نام، سه منصب و سه قلمرو بود: به نام لونا^۱ یا سینتیا^۲ فرمانروای آسمان، به نام دیانا^۳ فرمانروای زمین و به نام پروسیربنا^۴ فرمانروای دوزخ بود؛ در اینجا اشاره به لونا و اربابۀ او می‌شود.

۷۸. من با جاروب: هلیول^۵ به یک نقاشی روی چوب اشاره می‌کند که در ۱۶۲۸ کشیده شده است و پوک (رابین گودفلو) را نشان می‌دهد که جارویی در دست دارد. مردم معتقد بودند که این پریان خانگی بسیار پاکیزه هستند و پاکیزگی را تشویق می‌کنند.

۷۸. پشت در: فارمر^۶ می‌گوید: «این عمل در خانه‌های بزرگ و قدیمی بسیار معمول است»، کریگ می‌افزاید: «پشت در جمع می‌شود، برای اینکه خاک و خل دم نظر نباشد. رابین گودفلویک جن خانگی بود، کلفت‌های خوب را پاداش می‌داد و کلفت‌های بد را تنبیه می‌کرد».

۷۸. فرزندان همواره خوشبخت: این از حیث تاریخ، افسانه‌ای دقیق نیست، زیرا یگانه فرزندی که از تیسسیوس و هیپولیتا پیدا شد، هیپولیتوس نام داشت و او هیچ خوشبخت نبود. مقدمه بر این یادداشت‌ها دیده شود.

۷۹. همراه این آتش: کریگ به نقل از مؤلفان متن شکسپیر جدید

1. Luna

2. Cynthia

3. Diana

4. Prosperina

5. Halliwell

6. Farmer

می‌گوید: «این سطور اشاره به آن است که این نمایشنامه برای بازی شدن در سالن بزرگ یک خانه شخصی به مناسبت یک جشن عروسی نگاشته شده است. تیسئوس و درباریان‌ش از صحنه خارج می‌شوند، همه چراغ‌ها به جز یکی خاموش می‌شود. پریان داخل می‌شوند، مشعل‌های خود را با شعله آن یک چراغ باقی‌مانده روشن می‌کنند و آن‌ها را روی سر خودشان می‌گیرند و پای می‌کوبند. سپس از صحنه بیرون می‌روند تا حجله را مبارک سازند».

۷۹. این ترانه را: ظاهراً این ترانه گم شده است، یادداشت بعد نیز دیده شود.

۷۹. اول سرود خود را: جانسن^۱ می‌گوید: «این سرود غیر از ترانه فوق است و به عبارت دیگر، دو ترانه داشته‌ایم که هر دو گم شده‌اند. اولی را پریان ملازم اوبران می‌خواندند و دومی را ملازمان تیتانیا. به احتمال بسیار، نسخه این سرودها از نسخه درام جدا نگاه داشته می‌شد و به آهنگسازها داده شده بود تا برای آن موسیقی بسازند و به این ترتیب بوده است که هر دو از بین رفته‌اند».

۷۹. لکه‌های دست طبیعت: مردم معتقد بودند که در هنگام زایش هر کودک آدمیزاده‌ای، پریان خواص نیک یا بدی، از جمله زشتی یا زیبایی، به او می‌بخشند.

۷۹. لب‌شکری: شکسپیر در تراژدی بسیار بزرگ خود لیر (پرده سوم، مجلس چهارم) می‌گوید: «یک جن بدخواه که موسوم به فیلبرت گیپرت^۲ است باعث می‌شود که کودکان دارای عیوب جسمانی فراوان، از جمله لب‌شکری، بشوند».

۷۹. صاحب فرخنده، امن و آسایش: در اصل، ترتیب این دو بیت معکوس آورده شده است.

۷۹ و ۸۰. بستر عروس را خجسته: ممکن است اینجا مقصود شکسپیر اشاره به یکی از مراسم قدیمی انگلیسی مربوط به ازدواج باشد و آن برکت دادن به بستر ازدواج بود. در مجموعه قدیم دعا‌های انگلیسی، دعایی مخصوص همین مورد ضبط شده است.

بوئاس می گوید: «از رؤیای شب تابستان چنین برمی آید که به افتخار عروسی یکی از بزرگان درباری نگاشته شده است؛ در این صورت، بی شک ذکر برکت‌های ازدواجی که در پایان آن آمده است، منحصرأً برای مقاصد نمایشی نبوده، بلکه به این منظور نیز بوده است که برکات مزبور نصیب صاحب مجلس بگردد».

۸۰. اگر ما سایه‌ها: پس گفتار کمدی دیگر شکسپیر موسوم به طوفان که از حیث زمان از آخرین کارهای شکسپیر است، در اصل انگلیسی با این پس گفتار هم وزن است.

۸۰. اگر خوشبخت نباشیم: یعنی ما قابل نیستیم که شما ما را تحسین کنید، ولی اگر بخت با ما یاری کرد و مورد تقبیح صریح شما واقع نشدیم... .

۸۰. یک پوک: استعمال لفظ «یک» می‌رساند که در اصل پوک نام خاص نبوده، بلکه نام عام یک نوع از جن‌ها بوده است.

۸۰. به زودی تاوان: شاید شکسپیر در نظر داشته است به زودی نمایش دیگری روی یک زمینه شبیه رؤیا در شب نیمه تابستان بنویسد.

۸۰. برای من دست بزنید: شکسپیر در پس گفتار کمدی دیگر خود موسوم به آنچه خوش پایان است خوش است^۱. می گوید: «لطفأً برای ما دست بزنید». پلانوس^۲ و ترنس^۳ درام‌نویس‌های لاتین نیز در آخر کمدی‌های خود از تماشاگران خواهش می‌کنند که دست بزنند یا به نحو دیگری رضایت خود را نشان بدهند.

رؤیا در شب نیمه تابستان یکی از نخستین شاهکارهای شکسپیر است. وی در جوانی این نمایشنامه را نوشته است و از همین رو پر از شادی و جوانی است و آنچنان لطیف و زیبا ساخته شده که بیشتر شبیه غزل است. شکسپیر در این نمایشنامه به تحلیل عشق می‌پردازد و به این نتیجه می‌رسد که عشق همچون شعر زاده خیال است و آن را با عقل کاری نیست.

نمایشنامه | ۹



انتشارات علمی و فرهنگی

ISBN: 978-600-121-718-0



۲۲۰۰۰۰ ریال